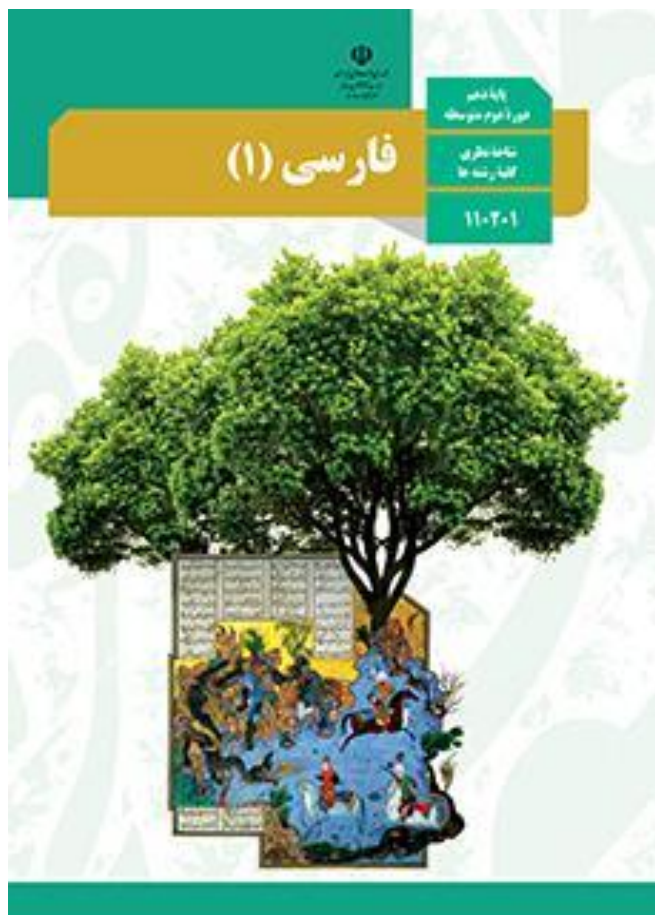


باسمه تعالی



درسنامه فارسی ۱ پایه دهم با آخرین تغییرات کتاب فارسی ۱ چاپ ۹۷

گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

نگارش و ویرایش: خوش نظر - رمضان زاده - جباریلر - عباسپور

سال تحصیلی ۹۷-۹۸

ستایش

- ۱- به نام کردگارِ هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک
 قلمرو زبانی: افلاک: جمع فلک سپهر، آسمان (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) / پیدا کرد: آفرید
 فعل «شروع می کنم و یا آغاز میکنم به قرینه معنوی حذف شده»
 قلمرو ادبی: کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند هفت: عددی مقدس است. / بیت تلمیحی دارد به خلقت انسان از خاک.
 قلمرو فکری: سخنم را با نام خداوند آفریننده هفت آسمان (جهان) که آدم را از مشتی خاک آفرید، آغاز می کنم.
- ۲- الهی، فضلِ خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
 قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «الهی عاملنا بِفَضْلِكَ»
 قلمرو فکری: خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن و از روی لطف و رحمت به ما بنگر.
- ۳- تویی رزاقِ هر پیدا و پنهان تویی خَلّاقِ هر دانا و نادان
 قلمرو ادبی: رزاق و خلاق: از صفت های خدا (تناسب / مراعات نظیر) پیدا و پنهان: تضاد و مجازاً همه موجودات
 تلمیح: به بخشی از آیه ۱۱ سوره جمعه: «وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»
 قلمرو فکری: خدایا، تو روزی دهنده همه هستی و تو آفریننده همه انسان ها هستی.
- ۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم
 قلمرو زبانی: زهی: خوشا، چه زیباست، (شبه جمله) / گویا: وندی
 قلمرو ادبی: کام و زبان: سقف دهان (مجازاً دهان) / تلمیح به آیه قرآن: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
 قلمرو فکری: چه خوش است، که دهانم گویا به حمد و ستایش تو است؛ تو تمام وجود من هستی.
- ۵- چو در وقتِ بهار آیی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رخسار
 قلمرو زبانی: آیی: شوی / رخسار: چهره
 قلمرو ادبی: پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن
 قلمرو فکری: وقتی در وقت بهار نمایان می شوی؛ بدون شک، حقایق خداوندی را آشکار می سازی.
- ۶- فروغِ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش ها سازی سوی خاک
 قلمرو زبانی: عجایب نقش ها: تصویرهای جالب و زیبا
 قلمرو ادبی: استعاره: فروغِ رویت (روی تو مانند خورشیدی است که نور دارد)
 قلمرو فکری: وقتی نور چهره ات را بر خاک می اندازی، تصویرهای زیبا و تازه ای به وجود می آوری.
- ۷- گل از شوقِ تو خندان در بهار است از آتش رنگ های بی شمار است
 قلمرو زبانی: ش: مضاف الیه (نظر بعضی از همکاران این است که «ش» متمم است).
 قلمرو ادبی: خندان شدن گل: کنایه از شکوفا شدن. / تشخیص: این که گل خندان باشد
 قلمرو فکری: گل از شوق دیدار تو در بهار شکوفا شده است/ به آن دلیل است که رنگ های آن گل، زیاد است.
- ۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی شک، جانِ جانی
 قلمرو فکری: هر جور بخواهم تو را توصیف کنم تو بالاتر از توصیف من هستی / اما یقین می دانم تو اصل همه وجود هستی.
- ۹- نمی دانم، نمی دانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی
 قلمرو فکری: خداوند من چیزی نمی دانم، فقط تو نسبت به آنچه اراده فرموده ای، آگاهی داری.

الهی نامه ، عطار نیشابوری

درس یکم چشمه

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن ، چهره نما ، تیز پا
 قلمرو زبانی: مصراع دوم قید است. وندی : یکی ، چشمه ، سنگی مرکب : تیز پا وندی-مرکب : غلغله زن ، چهره نما ،

قلمرو فکری: یک چشمه، با شور و غوغا، زلال و تند از سنگی جدا شد.

۲- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
 قلمرو ادبی: تشبیه: چشمه مانند صدف کف‌های سفیدی بر روی خود داشت. چشمه مانند تیری به سرعت می‌رفت.
 جناس : هدف، صدف

قلمرو فکری: گاه چشمه همانند صدف که کفی بر دهان زده باشد، پرشور و هیجان‌زده پیش می‌رفت و گاه به سرعت تیری که به سمت هدف روانه شود، شتاب می‌گرفت.

۳- گفت: درین معرکه، یکتا منم تاج سر گلبُن و صحرا، منم
 قلمرو زبانی: گلبُن: بوته گل .

قلمرو ادبی: تشبیه: چشمه همانند تاج سر عزیز است. / گلبُن و صحرا: تناسب (مراعات نظیر) / تشخیص: گلبُن و صحرا تاج سر داشته باشند. / کنایه: تاج سر بودن (عزیز بودن)
 قلمرو فکری: چشمه گفت در این میدان (زمین سبزه زار) من یگانه هستم، عزیز همه ، من هستم.

۴- چون بدوَم ، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من
 قلمرو زبانی: بدوَم: جاری می‌شوم

قلمرو ادبی: تشخیص : سبزه در آغوش چشمه قرار بگیرد/ مراعات نظیر: سر و دوش (شانه / کتف)
 قلمرو فکری: وقتی جاری می‌شوم سبزه در آغوش من قرار می‌گیرد و بر سر و کتف من بوسه می‌زند.

۵- چون بگشایم ز سر مو ، شِکَن ماه ببیند رخ خود را به مَن
 قلمرو زبانی: شکن : پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی: کنایه : « شکن از زلف گشودن » کنایه از « آرام و زلال شدن آب چشمه » / تشخیص: ماه چهره داشته باشد و چهره خود را در چشمه ببیند. / تشبیه : چشمه، خود را به آینه‌ای تشبیه کرده که ماه چهره خود را در آن می‌بیند.

قلمرو فکری: وقتی آرام و زلال می‌شوم (از جوش و خروش می‌افتم) ماه چهره خودش را در من می‌بیند.

۶- قطره باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی: گهر: گوهر / تابناک: درخشان / گهر تابناک: گل‌ها و سبزه‌ها

قلمرو ادبی: استعاره : گهر تابناک

قلمرو فکری: قطره بارانی که وقتی در خاک می‌افتد و از آن قطره، گل‌ها و سبزه‌های بسیاری رشد می‌کند ...

۷- در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: خجلی : خجالت زدگی / گریبان : یقه

قلمرو ادبی: کنایه : « سر به گریبان بردن » کنایه از « شرمندگی شدن، خود را به کنار کشیدن »

قلمرو فکری: قطره باران در آغوش من وقتی به انتهای راه خود می‌رسد از شدت شرمندگی خود را به کنار می‌کشد.

۸- ابر ز من، حامل سرمایه شد / باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: حمل کننده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی: استعاره : « سرمایه » استعاره از « باران » تشخیص: باغ صاحب زینت بشود

قلمرو فکری: ابر با وجود من است که باران دارد و باغ به خاطر من است که آراسته و زیبا است.

۹- گل به همه رنگ و برازندگی می‌کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی: برازندگی: شایستگی

قلمرو فکری: گل با تمام زیبایی و شایستگی از نور وجود من است که زندگی می‌کند.

۱۰- در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بُن: ته ، انتها و در این بیت « زیر » / همسری: برابری کردن، برتری یافتن

قلمرو ادبی: کنایه : « پرده نیلوفری » کنایه از « آسمان »

قلمرو فکری: در زیر این آسمان نیلوفری هیچ کس نمی‌تواند با من برابری کند (استفهام انکاری).

۱۱- زین نمط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش

قلمرو فکری: آن چشمه مست از غرور، با این تصوّرات وقتی کمی حرکت کرد و از آغاز مسیر فاصله گرفت ...

۱۲- دید یکی بحر خروشنده‌ای سهمگنی ، نادره جوشنده‌ای

قلمرو زبانی: بحر: دریا / خروشنده: خروشان / سهمگن: ترس آور / نادره جوشنده: جوشنده عجیب و کمیاب

قلمرو فکری: چشمه، دریایی خروشان، ترس آور و جوشان را دید.

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی: نعره: فریاد / زهره در: وحشتناک ، زهره درتده (صفت فاعلی مرکب مرخم)

قلمرو ادبی: کنایه : « دیده سیه کردن » کنایه از « چشم دوختن ، عصبانی شدن »

قلمرو فکری: دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبناک و طمع‌آلود، برای بلعیدن چشمه، به او نگاهی کرده است.

۱۴- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل ، یله

قلمرو زبانی: راست: درست، دقیقاً (قید است) / یله: رها / یله دادن: رها شدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی که بدن در

حال استراحت کامل قرار بگیرد.

قلمرو فکری: درست مانند زلزله بدنش را به ساحل تکیه داده بود.

۱۵- چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

قلمرو زبانی: هنگامه: شور و غوغا

قلمرو فکری: وقتی چشمه کوچک به کنار دریا رسید و آن همه شور و غوغای دریا را دید، ...

۱۶- خواست کزان ورطه ، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: ورطه: گرداب، زمین پست / قدم دور کشد: دور شود
 قلمرو فکری: خواست که از آن گرداب هلاکت، خودش را دور کند و خود را از آن حادثه نجات دهد.
 ۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند / کز همه شیرین سخنی گوش ماند
 قلمرو ادبی: حس آمیزی: شیرین سخنی (سخن را می شنویم اما شیرینی را می چشیم)
 قلمرو فکری: اما چشمه آن چنان تعجب کرد و ساکت شد که از آن همه خوش زبانی، چیزی جز سکوت باقی نماند.
 نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

(۱) معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید:
 در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟
 امروزه در معنی ازدواج و زناشویی است اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی برابری به کار رفته است.
 راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
 امروزه در معانی مستقیم، مقابل چپ، متناسب و متضاد دروغ به کار می‌رود اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی قیدی یعنی «درست و بعینه» به کار رفته است.
 (۲) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص نمایید:
 «گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»
 یکی چشمه (نهاد)، غلغله زن، چهره نما، تیز پا (قید) از سنگی (متمم قیدی) جدا (مسند) گشت (فعل اسنادی).
 قلمرو ادبی:

(۱) هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
 - چون بگشایم ز سر مو، شِکَن ماه ببیند رخ خود را به من
 کنایه: شکن از مو گشادن: «آرام گرفتن و صاف شدن» تناسب: سر، مو، رخ. تشخیص: ماه رخ خود را ببیند. تشبیه: چشمه مانند آینه است.
 - گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
 کف به دهان برزدن: کنایه از خشم و این جا هیجان تشبیه چشمه یک بار به صدف و بار دیگر به تیر تناسب تیر و هدف جناس ناهمسان (ناقص اختلافی) میان صدف و هدف
 (۲) با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟ انسان‌های مغرور
 (۳) آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «حرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود» در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف» شنیدنی است شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.
 نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی

۴- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای «مجازی» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود؛ مثال:

پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پسِ دیوار، گوش همانطور که می‌دانید «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پسِ دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول، به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی؛ «انسان سخن چین» تأکید دارد.

اکنون به این بیت توجه نمایید:

«بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زخم که غصّه سرآید» حافظ

در مصراع اول، واژه‌های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته‌اند.

در این درس دو نمونه مجاز بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید. بوسه زند بر سر و بر دوش من / پرده نیلوفری قلمرو فکری:

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟ چشمه غرور خود را کنار گذاشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضب‌اک و طمع آلود برای بلعیدن چشمه نگاهی کرده است.

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید:

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

هر دو در قالب مثنوی هستند/ موضوع هر دو پرهیز از خودبینی است / تعداد ابیات نیما بیشتر از شعر سعدی است/ در شعر نیما، چشمه فقط تغییر می‌یابد و غرورش را از دست می‌دهد اما در شعر سعدی، قطره علاوه بر تغییر پیدا کردن به گوهری گرانبها تبدیل می‌شود.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

گنج حکمت

خلاصه دانش‌ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟

چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش‌هاست، یاد گرفته‌ام.

دانشمند گفت: «خلاصه دانش‌ها چیست؟»

چوپان گفت: پنج چیز است:

- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.
 - تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.
 - تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.
 - تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.
 - تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.
- دانشمند گفت: حقاً که تمام علم را دریافته‌ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است. داستان‌های صاحب‌دلان، به کوشش محمدی اشتهاردی

قلمرو زبانی: تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن. / روزی: رزق
قلمرو ادبی: آب حقیقت: تشبیه (حقیقت مانند آبی است که آن را می‌نوشند).

از آموختن، ننگ مدار

درس دوم

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد.

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، و لیکن به ایشان موع مباحث تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه نا ایمن شوی، زود به مقدار نایمندی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

قلمرو زبانی:

-نمای / نمودی / نموده: از مصدر نمودن به معنی نشان دادن، ارائه دادن و واضح ساختن است.
 - چون نمودی به خلاف نموده مباحث: وقتی خود را نشان دادی بر خلاف آن رفتار مکن.
 - مستغنی: بی نیاز - تیمار داشتن: مراقبت از غم و شادی - فعل: کار / عمل - مُحال: غیر ممکن
 - بسته دان: وابسته بدان - ضایع: باطل - حقیقتاً، حق شناس همه کس باش. همه کس را به سزا، حق شناس باش: (را: فک اضافه، جانشین نقش نمای اضافه)
 - خاصه قرابت: مخصوصاً خویشاوندان - حرمت دارد: احترام بگذار - مولع: حریص - رستن: رها شدن
 گندم نما: مرکب (گندم نماینده) جو فروش: (جو فروشنده)
 قلمرو ادبی: کنایه: گندم نمای جو فروش.

قلمرو فکری: - گندم نمای جو فروش: ظاهر درست و باطن نادرست. (دو رو و ریاکار)

- و اندر همه کاری داد از خویشتن بده: در همه کارها عدالت را در مورد خودت رعایت کن.
 تلاش کن با هر کار بی اساسی تغییر نکنی چرا که، بزرگان با هر کار (چه حق و چه باطل) عصبانی نمی شوند و صبوری می کنند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.
 - کتابی که در او داد سخن آرای بی توان داد. سعدالدین وراوینی
 حق ادا کرد
 - عشق، شوری در نهاد ما نهاد فخرالدین عراقی
 وجود قرار داد

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. غم، شادی / نیک، بد / حق، باطل / ایمن، نایمن
 ۳- به عبارت های زیر توجه کنید:
 الف) هم نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی کند. تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است.

در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید. امید را در نومیادی (بسته دان) به قرینه لفظی ۵- جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنو	می شنوی
داری می روی	برو	نمی روی	می روی
خواهید پرسید	پرسید	نخواهید پرسید	می پرسید

قلمرو ادبی

- ۱- بهره گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟ نوشته را زیبا می سازد و بر تأثیر سخن می افزاید.
- ۲- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید. تاج سر بودن کنایه از بزرگ و مایه افتخار بودن- سردرگریان بردن: کنایه از در اندیشه بودن از روی شرمندگی

قلمرو فکری

- ۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می شمارد؟ به سرعت شاد یا اندوهگین شدن را.
- ۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید می کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن».
- ۳- مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید؟ پرهیز از دو رویی و ریا
- ۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.
«شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند» ابن حسام خوسفی
- بزی: زندگی کن (مصدر: زیستن)
- هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیادی امیدوارتر باش و نومیادی را در امید، بسته دان و امید را در نومیادی.
- ۵- حدیث «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟ هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد

۶-

روان خوانی

دیوار

بالای پله ها ایستاده بود و بر و بر نگاه می کرد. اما چیزی دستگیرش نمی شد. چشم های خواب آلود و حیرت زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه ای می دید که روزهای دیگر ندیده بود. بهمن ، پسر همسایه ، توی حیاط خودشان دور باغچه می گشت و با آب پاش کوچک خود، گل ها و سبزه ها را آب می داد و منیژه ، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان هایش را مسواک می کرد . همان طور که بی حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود ، همه اینها را می دید اما دیروز هیچ کدام را نمی توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه ها و گلدان ها می گشت ، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان هایش را می شست. تعجب برش داشته بود . نمی دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز صبح بود و روشنایی شیری و برآقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می شد. سرو صدای شلوغ گنجشک ها ، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی ، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: « بهمن ... من را می بینی ... ؟ بهمن...! »

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید . چند پله دیگر که پایین آمد ، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط ها سر به هم آورده و خانه هایشان یکی شده بود و به جای دیوار ، تلی از آجرهای شکسته و پاره های خشت و خرده های گچ ، روی هم ریخته بود. از پله ها پایین دوید ؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد . مامانش که برایش چای می ریخت ، به او گفت که « دیشب باد، دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود ، با اوقات تلخی گفت : « همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید ، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد.»

سیروس ، برادر بزرگش ، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد ، صدایش را صاف کرد و گفت : « بله دیگر ، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

درست ، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند ، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بودند. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق

بیرون آمدند ، بهمن با خنده گفت: « می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده! ... حالا دیگر می شود همین طوری بیایی خانه ما بازی ... »

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید : « باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده ؟»

بهمن گفت : « خوب ، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان رو به راه شد . یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ ، با ادب و اخم کرده ، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن ، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختند دیوار ، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند ، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد ، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آیزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند . حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اوّل ، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت : « بله دیگر ، کوچولو شده ، درست مثل یک قفس ... ». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند ، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد . مثل بچه ای دو ساله ، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی ، یک بی تربیتی ، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوارِ نوساز ، به بنا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها ، از دیوار و بنا و عمله ها نفرتش می گرفت. از حرص با آنها لج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند ، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه بر می داشت ، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها ، او را صدا کرده بودند: « آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی ! یک چگه آب خوردن برای ما بیاور . بدو بارک الله ، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی کرد . پشتش را به آنها می کرد و می رفت . دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتد و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد : « الهی بمیرند ، الهی همه شان بمیرند.»

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بناها و دیوار ، راه را بر او بسته بودند . در آن حال که بغض گلویش را می فشرد ، چندین بار به طرف درِ کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرند اما درِ کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

هر چه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند ، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت: « اگر آنها نبودند ، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید». یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید ، مامانش به کمک او رفت . تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که همدیگر را نمی دیدند . دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی ، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند ، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن ، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد ، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه ، زورگی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی ، سرسنگین حرف می زد.

به دیوار نیمه کاره ، به بنای چاق و گنده و عمله ها ، به درخت ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک ها « سی سی ...سی سی سی » می خواند ، نگاه کرد. همه مشغول بودند ؛ دیوار مشغول بالا رفتن ، بنا مشغول ساختن و عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن . فقط باد بود که بیکار توی درخت ها نشسته بود و برای خودش آواز می خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را

به دیوارها بزند و آن ها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی خواست به طرف دیوار نوسازِ آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا ، روی شاخهٔ درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز خودش را روی شاخه ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت : « دیگر باد نمی آید دیوار را بخواباند ؛ دیگر نمی خواهد بیاید... دیگر ترسیده . »

دیوار داشت به بلندی گذشتهٔ خود می رسید. بنا و عمله ها تند تند کار می کردند ؛ از نردبان بالا می رفتند ، نیمه بالا می انداختند ، گل درست می کردند ، گچ می ساختند ؛ می رفتند و می آمدند و دیوار بالا و بالاتر می رفتند.

ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش ، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی آنکه سر خود را برگرداند ، گفت:

- « ها ... بابا آمده ؟ »

- نه

- هر وقت آمد ، مرا خبر کن

- کجا می خواهید بروید؟

- خواستگاری

- یاالله ، من هم می خواهم بیایم.

- مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

- کجا؟

- خواستگاری.

- آها ... پس این طور ! دیگر کجا می خواهی بیایی ؟ ها ؟

ناصر ساکت شد . از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبانش بچسبد و دهانش برای گفتن

باز نشود ، مدتی این پا و آن پا شد و صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود ، خیره نگاه کرد ؛ آخر طاقت نیارود و گفت :

- ماما! ...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزهای می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود ...

- چطوری؟

- خانه هامان بی دیوار باشد.

- چرا نمی شود مامان؟

- ای ، چه می دانم . دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر ، بچه.

ناصر ساکت شد ، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون ، به بنا و عمله ها و درخت ها ، نگاه کرد. درخت ها ، بی حرکت ، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان « سی سی ... سی سی » آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته ... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید ؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت : « آره ، مثل دیو است ، درست مثل دیو است. »

سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب ، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه ها ی تاریک و خالی ، بر می گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها ، درخت ها ، دیوارها ... همه اخم کرده بودند و با او سر دعا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد . با بیزاری از کنار بنا و عمله ها گذشت. بی آن که نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه ، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم هایش دوید ، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله ای که در چند قدمی او خم شده بود ، نگاه کرد . بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود ، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف

و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا گردش آمد ...

ناگاه لرزشی شدید سرپایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: «دیو ... دیو ... دیوار ...»

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟»

ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می لرزید، با حق هق گریه گفت: «دیو ... دیو ... آمده بود من را بخورد.»

دیوار، جمال میر صادقی (اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱- اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هر یک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟
بنّا: عامل یا مسبب جدایی، برهم زننده ی تفاهم.

دیوار: جدایی انسان ها و مانع تفاهم جوامع بشری.

همسایه: نماد آدم هایی که با هم زندگی می کنند (نماد دوست و هم نوع)

۲- در باره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید. زاویه دید: سوم شخص

شخصیت اصلی «ناصر» است؛ دیوار را به شکل یک دیو می بیند که مانع دوستی و روابط انسانی میان آن ها می شود.

درس سوم:

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: برهنگی: برهنه بودن، بد لباسی / عاجزی: ناتوانی / سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. مثال: «تراشیده استادی آمد فراز / بپوشیدگی موی او کرد باز» / باشد که: به امید آن که / لنگ: پارچه ای که در حمام به کمر می بندند. / پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

قلمرو ادبی: تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: ما: مشبه، مانده: ادات تشبیه، دیوانگان: مشبه به، وجه شبه: برهنگی و عاجزی

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آن جا با خجالت بیرون آمديم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی: خورجینکی: خورجین کوچک، جامه دان، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / درمک: درهم کم. پول اندک / شوخ: چرک / شوخ از خود باز کنیم: چرک و آلودگی بدن خود را بزداييم و پاک کنیم. / دررویم: وارد شویم

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آن که وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: مکاری: کرایه دهنده اسب و شتر / دینار مغربی: سکه طلای رایج و معیار که در مراکش ضرب شده باشد. / اهل: شایسته - فضل: دانش / صحبتی بودی: هم نشینی داشت. / وسعت: توان / این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود ببخشد.

احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعهای نوشتن و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمۀ رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی: برنشین: سوار شو / رقعۀ: نامه / تن جامه: لباس / ساختیم: تهیه کردیم / متواضع: فروتن / کرای شتر: کرایۀ شتر

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حق الحق و آله، چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عز و جل، از آزادمردان خشنود باد.

قلمرو زبانی: فرج: گشایش، رهایی / دهد: فعل دعایی، بدهد / به حق الحق و آله: سوگند می دهیم به حقانیت حق و اهل آن. / انعام: بخشش / اکرام: بزرگداشت / گسیل کرد: فرستاد / فراغ: آسایش، آسودگی

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه‌بان و هر که در آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قِیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مَسَلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه (شنیدم) حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان‌اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خَجَل شد و عذرهای خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلّ جلاله و غَمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: دنیاوی: مادّی / دلاک: کیسه کش حمام، مشّت و مال دهنده / قِیم: سرپرست، کیسه کش حمام / خجل: شرم‌منده / فضل: بخشش / جَلّ جلاله و غَمّ نواله: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

سفر نامه، ناصر خسرو

کرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.
- دانش: «مردی اهل بود و فضل داشت.» - بخشش: «از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد.»
- ۲- جدول زیر را کامل کنید:

واژه	مترادف	هم خانواده
گرم	جوانمردی	کریم / کرامت / اکرام
انعام	بخشش	نعمت
فراغ	آسودگی / آسایش	فراغت / فارغ

- ۳- در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمّیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش‌گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی که این نشانه‌ها در آن به کار رفته‌اند را بیابید و بنویسید.

ع، ا	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
عاجز	اطلاع	رحمت	فضل / نیکو منظر	صحبت	فراغ
اکرام	تازی	اهلیّت	کاغذ / تازی	پلاس	قِیم

- ۴- واژه‌ها در گذر زمان دچار تحوّل معنایی می‌شوند، برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آن‌ها مقایسه کنید:

- ما را به نزدیک خویش باز گرفت. نگه داشت، مهمان کرد (امروزه: پس گرفت)

- به مجلس وزیر شدیم. رفتیم (امروزه: فعل اسنادی معادل گشتیم)

- شوخ از خود باز کنیم: بشوئیم، پاک کنیم (امروزه: جدا کنیم)

۵- کاربرد معنایی پسوند «-ک» را در هر یک از واژه های زیر بنویسید.

خورجینک: تصغیر (خورجین کوچک) دمک: کم (زمان اندک) دِرمک: کم ارزش (درهم کم ارزش)

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

«از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.»

ارکان تشبیه: یم (=ما) □ مشبه دیوانگان: مشبه به مانده: ادات تشبیه برهنگی و عاجزی: وجه شبه

۲- دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

کوتاهی جمله‌ها / توصیف‌های دقیق / سادگی عبارت‌ها.

قلمرو فکری:

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟ ۱- بی‌نواپی ۲- نشان دادن مقام خود به وزیر.

۲- معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. : نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود بخشد.

- چون بر رقعه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. : با خواندن نامه کوتاه من، شایستگی مرا بسنجد و ارزش مرا

دریابد.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط دارد؟ این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

«دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار دگر که خزان شود.» سعدی

۴- چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟ زندگی خوشی‌ها و سختی‌های زیادی دارد.

گنج حکمتشبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای ، خفته ، شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس ، آرام نیافت ؛ چون روز شد گفتمش : « آن چه حالت بود ؟ » گفت : « ببلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه ؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت ، خفته.

قلمرو زبانی: کاروان: وندی (کاروان + ی) / بیشه: جنگل کوچک شوریده: انسان عارف / یک نفس: یک لحظه
گفتمش: گفتم به او (ش: متمم) / نالش: نالیدن / غوک: قورباغه بهایم: چهار پایان مروت: جوانمردی
تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن ، سبحان الله گفتن
دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
قلمرو زبانی: دوش: دیشب / می نالید: ماضی استمراری
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
قلمرو زبانی: بی ریا ، صمیمی
گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش
قلمرو زبانی: بانگ: ناله ، فریاد / مدهوش: بیهوش ، سرگشته
گفتم: « این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش
قلمرو زبانی: گفتم: جواب دادم / آدمیت: انسان بودن /
گلستان سعدی

درس چهارمدرس آزاددرس پنجم:کلاس نقاشی

زنگ نقاشی بود، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلّم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلّم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی

نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی: صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی‌کرد، با ما صمیمی بود. / نگار: نقشی که بر جایی می‌کشند. / دستی نازک داشت: مهارت داشت. / نقش‌بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلیمی: اسلامی، (مُمال)

معلم مرغان را گویا می‌شید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی: رقم می‌زد: رسم می‌کرد. / گرته: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته‌ای که با خود داشتند، پودر زغال می‌ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می‌کردند. گرته ریختن در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم‌کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می‌نشست.

قلمرو زبانی: لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی‌خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار افاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد،

اسب می کشم». و طراحى آغاز کرد. «صاد» هرگز جانورى جز از پهلوی نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیمرخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی: از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوّش: آشفته / خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: نیمرخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

قلمرو ادبی: کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحى اسب مهارت کافی ندارد.

کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

دست معلّم از وَقَب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخَرِه ماند. پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت. پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کَلّه نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کَلّه پاها مانده بود با سُم ها و ما چشم به راه آخرِ کار و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی گُل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد». و معلّم که از مَخْمَصَه رَسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معلّم نقّاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری درمی ماند، چاره درماندگی به شیوه معلّم خود می کند.

قلمرو زبانی: وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / آخَرِه: چنبره گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کَلّه: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است. اتاق آبی، سهراب سپهری

کلرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ نقش بندی، بستن، رقم زدن

۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخره) - میان دو کتف (غارب)

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املایی بیابید و بنویسید. غارب- وقب- رسته - شیطننت

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید. صاد : نهاد هرگز: قید جانوری: مفعول پهلوی: متمم نکشید: فعل

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این « و » که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- واو عطف: از یال و غارب به زیر آمد.

- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد.

قلمرو ادبی:

۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی درمقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید:

- خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود. □ جانشین راستی پدران هنرمند خود بود.

- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. □ اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.

۳-

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهاده اند و او «آی آدم ها» یش را خواند.

قلمرو ادبی: علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد. دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی: بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرقه ای نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کارمنزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر

شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی: شندرغاز: پول اندک

عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم ییلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

قلمرو زبانی: خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بُشن: خوار و بار

قلمرو ادبی: کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلایی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

قلمرو زبانی: تسلاً: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن.

حقارت: پستی، خواری / اُخت شد: اُنس گرفت /

قلمرو ادبی: کنایه: «خیالش تخت» کنایه از «آسودگی» / «هر چه بر او تنگ گرفتند» کنایه از «سخت‌گیری کردند»

. / «کمر بند خود را تنگ‌تر بست» کنایه از «آماده‌تر شد» / «همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته

ماند. «کنایه از «نیما در جامعه ناشناخته ماند» / «در چشم او که خود چشم زمانه ما بود» کنایه از «همیشه بیدار و

هوشیار بود « و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود » تشبیه : همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. /

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود. شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی : میراب : نگهبان آب / شستم خبردار شد : فهمیدم / افتاده بود : مریض بود / کارش را ساخت : او را کشت

قلمرو ادبی : کنایه : شستم خبردار شد / کنایه : « افتاده بود » / کنایه : « کارش را ساخت »

قلمرو فکری : آن اتفاق : مرگ نیما

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده‌اند برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا ...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دواپی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها رابسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالی‌ه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سمار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سمار نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصّافات صفا».

ارزیابی شتاب‌زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:
«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد».

فشارها و بی‌مهری‌ها نیما را در راه خود مصمم‌تر می‌کرد اما درنهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را در بر گرفته بود، خو کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟
به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست

مهر و وفا

درس ششم

۱- هر آن که جانب اهل وفا ننگه دارد خدش در همه حال از بلا ننگه دارد
قلمرو زبانی: ش: مفعول (خدا او را)
قلمرو ادبی: جانب کسی را ننگه داشتن: کنایه از یاری رساندن و حمایت از اوست.
قلمرو فکری: هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری (حمایت) کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از بلا محفوظ می‌دارد. (فعل «نگه دارد» را می‌توان مضارع التزامی و در معنی دعا نیز تصوّر کرد).

۲- حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا ننگه دارد
قلمرو زبانی: حدیث: سخن حضرت: پیشگاه

قلمرو ادبی: تناسب «حدیث»، «نگویم»، «سخن» - «دوست»، «آشنا» - تکرار «دوست»، «آشنا»

قلمرو فکری: سخن از عشق گفتن جز در پیشگاه یار سزاوار نیست، چرا که دوست راز دوست را فاش نمی‌کند.

- ۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد
قلمرو زبانی: دلا: ای دل / معاش: زندگی / بلغزد پای: دچار خطا و گناه شوی / -ت: مفعول (تو را) / (می تواند مضاف الیه هم باشد که در هر دو صورت جهش ضمیر است. فرشته به دو دست دعا نگاهت دارد!)
قلمرو ادبی: تشخیص: دلا (هر چیزی غیر از انسان مورد خطاب قرار گیرد؛ تشخیص است) / کنایه: بلغزد پای
قلمرو فکری: ای دل، چنان زندگی کن که اگر لغزش و خطایی از تو سر زد؛ فرشته آسمانی برای بخشوده شدن گناه تو، دست به دعا بلند کند و تو را از گزند گناهان و حوادث حفظ کند.
- ۴- گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
قلمرو زبانی: هوا: میل / -ت: مضاف الیه (جهش ضمیر «هوایت»)
قلمرو ادبی: استعاره: سر رشته «محبت»
قلمرو فکری: اگر میل داری که معشوق عهد و پیمانی را که بسته قطع نکند؛ سر رشته وفاداری را نگه دار تا او نیز سر رشته محبت را نگه دارد. (محبت دو طرفه است)
- ۵- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی ز روی لطف بگویش که جا نگاه دارد
قلمرو زبانی: صبا: باد بهاری / ار: اگر / ز روی لطف: به نرمی / -ش: متمم (به او بگو)
قلمرو ادبی: تشخیص: صبا (باد صبا مورد خطاب قرار گرفته است)
قلمرو فکری: ای نسیم بهاری، اگر دل مرا در خم گیسوی او دیدار کردی، به مهربانی پیغام مرا برسان و بگو که از جای خود دور نشود که پناهگاهی امن است.
- ۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار. چه گفت: «ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد»
قلمرو زبانی: چو: وقتی؛ حرف ربط / ش: متمم (به او گفتم) / ز دست بنده چه خیزد: از من کاری بر نمی آید /
قلمرو ادبی: استفهام انکاری
قلمرو فکری: وقتی به او گفتم: «که دل مرا نگاه دار» می دانی چه جواب داد؟ گفت «از دست بنده خدا چه ساخته است؟ خدا خودش نگاه می دارد.
- ۷- سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
قلمرو زبانی: زر: مال و ثروت / صحبت مهر و وفا: همنشینی مهر آمیز
قلمرو ادبی: کنایه: سر و زر و دل و جانم؛ مجازاً «تمام وجودم»
قلمرو فکری: تمام هستی و وجودم، فدای آن یار عزیزی باد که حق دوستی و وفاداری را رعایت می کند.
- ۸- غبار راهگذارت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نگه دارد
قلمرو زبانی: راهگذار: گذرگاه / -ت: مضاف الیه
قلمرو ادبی: تخلص: آوردن نام شاعر در شعر «حافظ» / تشخیص: باد صبا
قلمرو فکری: غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظ؛ آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

کلاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا حاجت است. حافظ

« صاحب حاجت هستیم و روی بیان گدایی نداریم ؛ در حضور آدم کریم و بخشنده ، به خواهش و تمنا نیاز نیست. »

در هر دو شعر، به معنی « حضور و پیشگاه » است

۲- تعلیم ز ارّه گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش. ابوسعید ابوالخیر

معاش: به معنی « زندگی کردن » است .

۳- ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی ، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می گیرد:

الف) به فعل متصل می شود؛ در این صورت ، « مفعول » یا « متمم » است.

ب) به واژه هایی به جز فعل وصل می شود ؛ در این صورت « مضاف الیه » است.

گاه ضمیر ، بر خلاف موارد « الف » و « ب » در جایگاه اصلی خود قرار نمی گیرد و در جای دیگر می نشیند؛ به این شیوه

کاربرد ضمیر « جهش » یا « جا به جایی ضمیر » می گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته « - ت » در مصراع اول سروده زیر:

« ای بی نشان محض ، نشان از که جویمت ؟ گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت ؟ عطار

در شعر این درس، نمونه ای از « جهش ضمیر » را مشخص کنید. گرت هواست : اگر هوایت است

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس ، دو نمونه « مجاز » بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید. سر : مجاز از وجود زر: مادیات

۲- در ادبیات فارسی ، شاعران یا نویسندگان ، واژه « صبا » را در کدام مفهوم نمادین به کار می برند؟

الف) پیام آور بین عاشق و معشوق.

ب) چون به آرامی می وزد، صفت بیماری را به او داده اند.

ج) صفت امانت دار (مورد اعتماد) نبودن را به او نسبت داده اند چون پیام معشوق را به غنچه ها و گل ها گفته است.

۳- هرگاه ، در عبارتی یا بیتی ، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود ، آرایه « ایهام » پدید می آید. ایهام از ریشه « وهم » و به

معنای « به تردید و گمان افکندن » است ؛ همان طور که در مصراع « چون بوی تو دارد جان ، جان را هله بنوازم » کلمه «

بو» در دو معنای مختلف « رایحه » و « آرزو » به کار رفته است.

بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه « ایهام » بررسی کنید.

« گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گستا اگر بدانی هم اوت رهبر آید.»

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس ، حافظ ، شرط وفاداری معشوق را در چه می داند؟ ننگه داشتن سر رشته وفا توسط عاشق (بی وفایی نکردن)

۲- بیت زیر ، با کدام قسمت از سروده حافظ ، ارتباط مفهومی دارد؟

« تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش » حافظ
بیت دوم

۳- از کدام بیت درس ، می توان مفهوم آیه شریفه « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » را دریافت ؟ بیت ششم

۴-

گنج حکمت:

حَقَّه راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمدهام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی».

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا».

آن مرد باز گشت .

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حَقَّه کردند و سر حَقَّه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی».

شیخ بفرمود تا آن حَقَّه را به وی دادند و گفت: « زینهار، تا سر این حَقَّه باز نکنی».

مرد حَقَّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حَقَّه، چه سرّ است؟ هر چند صبر کرد، نتوانست؛ سر

حَقَّه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!».

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حَقَّه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه

خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمدبن منور

قلمرو زبانی :

حَقَّه : جعبه ، صندوق

- زنه‌ار: شبه جمله ، مبدا

- سودای آتش بگرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

درس هفتم:

جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود.

ای دوست، درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن.

در قرآن، قصّه‌ها بسیار است و لکن قصّه یوسف (ع) نیکوترین قصّه‌هاست.

این قصّه، از عجب‌ترین قصّه‌هاست؛ زیرا که درمیان دو ضد جمع بود: هم فُرْقَت بود و هم وُصْلَت؛ هم محنت بود، هم شادی؛

هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین

اندوه و طَرَب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمرو زبانی: فرقت: دوری، جدایی / وصلت: پیوستگی / محنت: رنج (جمع مِحن) / آفت: رنج و سختی /

بدایت: آغاز و اوّل هر چیز / گاه: تخت شاهی، مَسند / طرب: شادی

گفته‌اند «نیکو ترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در

عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصّه بسیار بود، و خبردهنده از او مَلِک جَبّار بود،

قلمرو زبانی: جَبّار: از نام‌های خداوند، مسلّط

قصّه حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکوخوا، بهتر هزار بار از نیکو

رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از

خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

قلمرو زبانی: سیرت: خُلق و خو

پادشاه عالم خبر که داد در این قصّه، از حُسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را

چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در

مقابله لثیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند

تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند و تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. مَلِک تعالی او را دولت بر

دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان

برابر نیاید!

قلمرو زبانی: لثیمی: پستی، فروایگی / کریمی: بخشندگی / عنایت: توجه کردن / آهنگ: قصد کردن / عداوت: دشمنی /

تقدیرک سرنوشت، خواست / رحمان: صفت مخصوص خداوند / کید: مکر، حيله / کایدان: حيله گران

تفسیر سورة يوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید:
دولت (نیک‌بختی) کریمی (بخشنده‌گی) لثیمی (فرومایگی / پستی)
- ۲- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکو خو بهتر، هزار بار از نیکو رو». □ فعل، از معنای عبارت (حذف به قرینه معنوی)
- ۳- در فارسی معیار امروز، برخی واژه‌ها به دو گونه تلفظ می‌شوند؛ مانند «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان بهره گرفت، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
- در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید. □ موزگار، جاودان

قلمرو ادبی:

- ۱- در بند ششم متن درس، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟ تضاد
- ۲- در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبه و مشبه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان». قرآن: مشبه مانند: ادات بهشت: مشبه به جاودان: وجه شبه
- ۳- در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد». جفا - وفا
- ۴- به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مسجع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.
دو عبارت مسجع را از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید. در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود

قلمرو فکری:

- ۱- به چه دلیلی نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آب روان است.»؟ چون مثل آب پاک‌کننده است و جاودانگی دارد.
- ۲- کدام بخش از متن درس به مفهوم آیه شریفه «وَمَكْرُوهٌ وَمَكْرَاللهِ وَاللهُ وَخَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟
تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!
- ۳- هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
- خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار
هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت.

- صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار
که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو
- ۴- دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید:
- «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ».
- یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.
- هر دو به صبر و بردباری توصیه می کند. صبوری باعث می شود تمام کارها به سرانجام برسد. و هیچ کس از صبر کردن پشیمان نادم نیست.
- ۵-

شعر خوانی

بوی گل و ریحانها

- ۱- وقتی دل سودایی، می رفت به بستانها بی خویشتم کردی، بوی گل و ریحانها
قلمرو فکری: هنگامی دل عاشق من به گلستانها می رفت، عطر خوش گلها و گیاهان خوشبو مرا سرخوش و از خود بی خود می کرد.
- ۲- گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها
قلمرو فکری: گاه بلبل نغمه می خواند و گاه غنچه ای شکوفا می شد تا یاد تو در خاطر من جای گرفت، همه آن زیباییها را فراموش کردم.
- ۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمانها
قلمرو فکری: تا با تو پیمان مهر و دوستی بستم، با دیگران پیمانم را شکستم؛ با وجود تو (عهد و پیمان بستن با تو)، شایسته است که پیمانهای دیگر شکسته شود.
- ۴- تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانها
قلمرو فکری: کسی که گرفتار غم عشق تو شد اگر اندیشه رفتن به باغ و بوستان را داشته باشد، نشانه نادانی و کوتاه فکری اوست.
- ۵- گر در طلبت رنجی، ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد، سهل است بیابانها
قلمرو فکری: اگر درخواستن تو رنجی به ما رسد، شایسته است؛ کسی که به کعبه علاقه مند باشد، تحمل دشواری بیابانها آسان است.
- ۶- گویند مگو «سعدی» چندین سخن از عشقش می گویم و بعد از من گویند به دورانها
قلمرو فکری: می گویند: ای سعدی این همه از عشق معشوق مگوی، می گویم؛ نه فقط من از عشق او سخن خواهم گفت بلکه بعد از من دیگران نیز در طول زمان از عشق او سخن خواهند گفت.

کلیات اشعار ، غزلیات ، سعدی
درک و دریافت

۱) کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است ؟ چرا ؟

۲- چرا این سروده ، در ادب غنایی جا می گیرد؟ زیرا نشان دهنده عواطف و احساسات شاعر است.

درس هشتم

پاسداری از حقیقت

درختان را دوست می دارم

که به احترام تو قیام کرده اند

و آب را

که مهر مادر توست

خون تو شرف را سرخگون کرده است

شفق ، آینه دار نجابت

و فلق ، محرابی

که تو در آن

نماز صبح شهادت گزارده ای

قلمرو زبانی: مهر: مهریه / شرف: آبرو ، بزرگواری / سرخگون: مانند سرخ ، سرخ رنگ / شفق: سرخی خورشید در هنگام

غروب. / فلق: سرخی خورشید هنگام صبحدم، فجر / نجابت: اصالت ، پاک منشی ، بزرگواری / محراب: شریف ترین جای

مسجد . طاق درون مسجد که به طرف قبله باشد چون طاق مذکور وسیله جنگ با شیطان است آن را محراب نامیده اند.

قلمرو ادبی: تشخیص: درختان قیام کرده اند(درختان مانند انسان هایی تصور شده اند که قیام کرده اند) /

تلمیح: آب مهریه حضرت فاطمه زهرا است. کنایه: سرخ گون کردن کنایه از « شرمنده کردن»

تشخیص: خون تو شرف را سرخگون کرده است. آینه دار بودن شفق.

تشبیه: فلق مانند محرابی است

درخت نماد استواری و قیام و آب نماد پاکی است.

تلمیح در عبارت «و آب را که مهر مادر توست»

تضاد شفق و فلق / تناسب: محراب و نماز/ فلق و صبح و خون و شهادت

قلمرو فکری: تو: منظور امام حسین (ع)

به این دلیل درختان را دوست می دارم که به احترام تو(امام حسین «ع») به پا خاسته اند./ و آب را دوست دارم که مهریه

مادر تو حضرت فاطمه زهرا است/

خون تو به شرافت و بزرگواری ، اعتبار بخشیده است (تو با شهادت خودت ، شرافت را شرمگین و خجالت زده کردی) / سرخی غروب پرتوی از نجابت تو را بازتاب می دهد/ و سرخی سپیده دم گویی محرابی است که تو در آن نماز صبح شهادت خواندی و آماده شدی برای شهید شدن (آغاز و پایان هر روز یادآور نجابت و جانفشانی تو در راه برپاداشتن دین خداست).

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حضيض هم می توان عزیز بود
از گودال بپرس

قلمرو زبانی: گودال: زمین پست ، در اینجا (محل شهادت امام حسین (ع) است ، قتلگاه)/ مکیده است : ماضی نقلی / رفیع : بلند، مرتفع / حضيض: جای پست در زمین یا پایین کوه ، فرود/
قلمرو ادبی: تلمیح : شهادت امام حسین (ع) / تناقض (پارادوکس) : رفیع بودن گودال تشخیص : گودال خون را بَمَکد. تشخیص: از گودال چیزی را بپرسیم.
قلمرو فکری: در فکر آن گودالی هستم که در آن به شهادت رسیده ای / تا کنون هیچ گودالی به چنین مقام بلندی دست نیافته بود / از گودال بپرس که حتی می توان در زمین پست باشی و مقامت بسیار بالا مرتبه باشد/

شمشیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دوپاره کرد:
هر چه در سوی تو ، حسینی شد
دیگر سو یزیدی...
آه ، ای مرگِ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت
و آن را بی قرار کرد
که مردنی چنان
غبطه بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بهایت حقیقت

در یک تراز ایستاد

و عزم ، ضامن دوام جهان شد

- که جهان با دروغ می پاشد-

و خون تو امضای « راستی » است...

قلمرو زبانی: کاینات : بودنی ها ، موجودات، جهان / سُخره : مسخره کردن ، ریشخند / غبطه : رشک بردن ، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی آنکه خواهان زوال آن باشیم. / تراز : سطح . / خون بها: بهای خون ، قصاص / عزم : قصد ، اراده / ضامن : ضمانت کننده، کفیل ، به عهده گیرنده غرامت /

قلمرو ادبی : مجاز : شمشیر منظور تیغه شمشیر است. تضاد : حسینی / یزیدی. تشبیه : مرگ تو مانند معیاری است.

تشخیص: مرگ چیزی را به مسخره بگیرد. / زندگی بی قرار باشد. / عزم تو ضامن باشد / تشبیه : خون تو مانند امضا است. قلمرو فکری: شهادت تو همه دنیا را به دو بخش تقسیم کرد / آنان که طرفدار تو و حق بودند ؛ شدند حسینی و طرفدار ستمکار و باطل ، شدند یزیدی. / ای کسی که شهادت تو، معیار حق و ناحق است / شهادت تو ، آنچنان زندگی را به ریشخند گرفت و آن را بی ارزش کرد / که مرگی مثل مرگ تو ، آرزوی همه زندگان شده است / خون تو ، با حقیقت که خونبهای تو است در یک ردیف قرار دارد (تو حقیقت محض هستی) / و اراده تو باعث تداوم دنیا شد - چراکه جهان با دروغ پایدار نمی ماند- / خون تو بود که راستی و حقیقت را در جهان پایدار نمود و به آن استمرار بخشید.

تو تنها تر از شجاعت

در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای

به پاسداری از حقیقت

و صداقت

شیرین ترین لبخند

بر لبان اراده توست

چندان تناوری و بلند

که به هنگام تماشا

کلاه از سر کودک عقل می افتد

قلمرو زبانی : تناور: تنومند ، فربه ، قوی جثه /

قلمرو ادبی: تشخیص: وجدان تاریخ / لبان اراده / تشبیه : صداقت مانند لبخند. / حس آمیزی: لبخند شیرین

تشخیص: لبان اراده (اراده مانند انسانی است که لب دارد) / تشبیه: کودک عقل (عقل مانند کودکی است)
کنایه: کلاه از سر افتادن کنایه از شدت تحیر.

قلمرو فکری: شجاعت در تاریخ تنها و بی مانند است. تو تنها تر از شجاعت در گوشه ای از وجدان بیدار بشریت برای پاسداری از حق همواره حاضری (هرجا وجدان بیداری هست که از حق پاسداری کند، تو آنجا حضور داری) / راستی زیباترین لبخندی است که بر لبان اراده محکم تو می درخشد (تو با اراده ای محکم در راه حقیقت زیبایی آفریدی). / تو آنقدر بلند مرتبه و باشکوه هستی که عقلنوپای بشر نمی تواند مقام تو را درک کند.

بر تالابی از خون خویش

در گذرگه تاریخ ایستاده ای

با جامی از فرهنگ

و بشریت رهگذار را می آشامانی

- هر کس را که تشنه شهادت است - ...

قلمرو زبانی: تالاب: آبگیر، برکه

قلمرو ادبی: اغراق: خونس مانند تالابی زیاد بود. / تشبیه: گذرگه تاریخ / جامی از فرهنگ

قلمرو فکری: تو در طول تاریخ همواره با خون جوشان خود محکم و استوار حضور داشته ای / با فرهنگ عاشورایی خود / به انسانها راه و رسم شهادت را می آموزی.

گوشواره عرش، مجموعه کامل شعرهای آیینی، سید علی موسوی گرمارودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو ادبی:

۱- مترادف و متضاد واژه « رفیع » را از متن درس بیابید.

مترادف: بلند متضاد: حسیض

۲- از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.

مهر مادر تو / نماز صبح شهادت / سر کودک عقل

گروه اسمی

هسته	وابسته	وابسته
اسم	مضاف الیه	مضاف الیه

.....

.....

.....

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از کاربرد « تشخیص » در متن درس مشخص کنید.

۲- شعر سپید ، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست.

شعر « پاسداری از حقیقت » را از این دید بررسی کنید.

۳- به بیت زیر توجه کنید:

« بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی » صائب

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید ، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن ، سرافکندگی بید ، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است .

وقتی شاعر یا نویسنده ، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند به گونه ای بتواند خواننده را قانع کند، آرایه « حُسن تعلیل » پدید می آید.

« حسن تعلیل » در لغت به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است ؛ اگر چه این دلیل و برهان ، واقعی ، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می یابد.

در کدام قسمت از متن درس « حسن تعلیل » به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. و عزم ، ضامن دوام جهان شد

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس ، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می داند؟ شهادت در راه خدا

۲- در متن درس ، « عقل » با چه ویژگی هایی وصف شده است ؟ چرا ؟

عقل چون کودکی از درک مقام والای امام حسین (ع) ناتوان است

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام قسمت از شعر « پاسداری از حقیقت » ارتباط معنایی دارد؟

شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)

در فکر آن گودالم

که خون تو را مکیده است

هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم

در حضيض هم می توان عزیز بود

از گودال بپرس

وَ بَذَلَ مُهَجَّتَهُ فَبَكَ لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِكَ مِثْلَ جَهَالَةٍ وَ خَيْرُهُ الضَّلَالَةُ.

(او ، حسین (ع)، خونش را در راه تو داد تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

بر تالابی از خون خویش

در گذرگه تاریخ ایستاده ای

با جامی از فرهنگ

و بشریت رهگذار را می آشامانی

هر کس را که تشنه شهادت است

گنج حکمت:

دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت

و سنگ و گچ.

سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک توسی

قلمرو زبانی: عمارت : آبادانی نبشت : نوشت خوف : ترس حاجت نیست : نیاز نیست

درس نهم

غرش شیران

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از زندگی رونق بازار شما: کنایه

قلمرو فکری: مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد / رواج و گرمی بازار شما هم با آمدن مرگ به پایان می‌رسد.

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: بوم : جغد / از پی: به خاطر / دولت آشیان : خانه خوشبختی (مرکب)

قلمرو ادبی: بوم محنت: تشبیه

قلمرو فکری: رنج و سختی جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

۳- آب اجل که هست گلوگیرِ خاص و عام / بر حلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: اجل : مرگ / گلوگیر : مرکب / خاص و عام : همه

قلمرو ادبی: آب اجل: تشبیه ، تشخیص خاص و عام: مجاز از همه

قلمرو فکری :

مرگ که به هیچ کس رحم نمی‌کند و دامنگیر همه می‌شود به سراغ شما نیز خواهد آمد.

۴- چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد / بیدادِ ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: داد: عدالت و انصاف / بقا : باقی / بیداد : بی عدالتی ، ظلم

قلمرو ادبی: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از نشانه های سبک قدیم است ؛ به جهان در .

قلمرو فکری : وقتی عدالت و دادپروری عادلان، در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد ماند.

۵- در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت / این عوِوِ سگان شما نیز بگذرد

قلمرو ادبی: شیران : مبارزان، انسان های بزرگ / سگان: افراد پست

قلمرو فکری: وقتی فریاد و غرّش شیرمردان و انسان های دلیر باقی نماند پس این پارس کردن های شما فرومایگان و نیز از بین خواهد رفت.

۶- بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: چراغدان : وندی

قلمرو ادبی: باد: مرگ / شمع : زندگی / چراغدان: زندگی

قلمرو فکری: حوادث روزگار که قدرت های زیادی را از بین برد، روزی شکوه و رونق شما را نیز از بین خواهد برد.

۷- زین کاروانسرا بسی کاروان گذشت / ناچار ، کاروانِ شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: کاروانسرا: دنیا / کاروان: زندگی ، انسان ها

قلمرو ادبی: استعاره : کاروانسرا / استعاره : کاروان

قلمرو فکری : به این دنیا که همانند کاروانسرا است افراد زیادی آمدند و از آن رفته اند پس شما نیز به ناچار دنیا را ترک خواهید کرد.

۸- ای مُفْتَخَر به طالعِ مسعود خویشان / تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: مفتخر: صاحب افتخار / اختران : ستارگان (وندی)

قلمرو ادبی: تلمیح: اعتقاد قدما بر این بود که ستارگان بر سرنوشت ما تأثیر دارند.

قلمرو فکری : ای کسی که به بخت و اقبال خود می نازی و به آن افتخار می کنی، این خوشبختی و خوش اقبالی شما نیز سپری خواهد شد.

۹- بر تیرِ جورِتان ز تحمّلِ سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: جور : ستم / سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان: قدرت

قلمرو ادبی: تشبیه : تیر جور (جور مانند تیر است) / تشبیه : ز تحمل سپر کنیم» تحمل مانند سپهری است

کنایه : سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگذرد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود.
قلمرو فکری : در مقابل ظلم و ستم شما صبر و بردباری پیشه می کنیم / تا دوران پر از سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد
قلمرو زبانی : رمه: مردم چوپان گرگ طبع: کارگزاران ظالم درنده خو شبان: چوپان (حاکمان)
قلمرو ادبی : استعاره : رمه / استعاره : چوپان / استعاره : شبان
قلمرو فکری : ای کسی که مردم را به دست کارگزاران درنده خو سپرده ای / این درنده خوبی کارگزاران شما نیز از بین خواهد رفت.

سیف فرغانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

رونق - محنت - اجل - غرّش - طالع

۲- تفاوت معنایی فعل‌های مشخص شده را توضیح دهید:

□ گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید (از بین برد)
 □ بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد (خاموش کرد)

۳- برای هر واژه مشخص، یک مترادف از متن درس بیابید.

بر در بخت بد فرو آید هر که گیرد عنان مرکبش، آز ناصر خسرو
 طالع

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همت تو اعتبار تو ابن یمین
 رونق

قلمرو ادبی:

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید. قافیه : جهان ، زمان ردیف: شما نیز بگذرد

۲- در بیت زیر ، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید:

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگذرد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود

۳- به بیت زیر توجه کنید:

برکن زبن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برگند محمد تقی بهار

در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی، شاعر «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم، مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود.

مثال برای حذف «مشبّه به»: خورشید شکفت.

«خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.

در بیت پنجم، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید. شیران: استعاره از مردان مبارز و شجاع / سگان: استعاره از مردان پست و فرومایه.

قلمرو فکری:

۱- با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.

«سيف الدين محمد فرغانى، در سده هفتم هجرى، هنگامى كه شهرهاى بزرگ و آبادان ايران، در آتش بيداد مغولان مى سوخت، اين شعر را سرود. سيف در اين سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروايان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بيان كوبنده اى انتقاد مى كند.

۲- در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

رمه: مردم / چوپان گرگ طبع: حاکم ظالم و درنده خو / گرگی شبان: ستم و درنده خویی حاکم

۳- از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید:

«الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ». امام علی (ع)

ای مُفْتَخَر به طالعِ مسعود خویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». سورة آل عمران، آیه ۱۸۵

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟ بیت چهارم

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان؟ خاقانی

خذلان: بی یار و یاور، مجازاً خواری و بدبختی

شعر خوانی

همای رحمت

- ۱- علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که به ما سوا فکندی همه سایه ی هما را
ای علی، ای همای سعادت ، تو چه نشانه ای از خداوند هستی، که سایه خوشبختی و رحمت خداوند را بر سر همه موجودات عالم افکندی.
- ۲- دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من ، به خدا قسم خدا را
ای دل ، اگر می خواهی خدا را بشناسی به چهره ی علی نگاه کن ، به خدا سوگند که با وجود علی است که من خدا را شناخته ام.
- ۳- برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
ای گدای بی چاره برو به خانه ی علی (ع) و از او چیزی بخواه چرا که علی (ع) به گدایان فراوان بخشش می کند.
- ۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟
تنها علی (ع) است که به پسر خود سفارش می کند که با قاتل خود با نرمی و ملایمت رفتار کند .
- ۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟
تنها علی (ع) است که پسری دارد که می تواند شهدای کربلا را در عالم مشهور سازد.
- ۶- چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟
تنها علی (ع) وقتی که با خداوند عهد می بندد تا لحظه ی آخر بر سر عهد و پیمان خود باقی می ماند و آن را به پایان می رساند.
- ۷- نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را
نه می توانم او را خدا بخوانم و نه می توانم بشر بگویم، در حیرت هستم که پادشاه سرزمین جوانمردی را چه باید بنامم.
- ۸- چه زنم چو نای هر دم ، ز نوای شوق او دم؟ که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را
چرا هر لحظه از شوق و اشتیاق به او همانند نی ناله سر دهم ؟ در حالی که حافظ بهتر توانسته است این شوق و اشتیاق را بیان کند...
- ۹- همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را
تمامی شب را به این امید می گذرانم که نسیم صبح از آشنایی برایم محبت بیاورد ، تا مایه ی آرامش خاطر من شود.

۱۰- ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

ای شهریار ، از ناله های مرغ شب یاد بگیر که راز و نیاز کردن با دوست در نیمه های چه قدر زیبا و خوش است
سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

- ۱- شعر به کمک کدام ویژگی های زبانی ، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟
- ۲- در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟

درس دهم

دریادلان صف شکن (عملیات والفجر ۸)

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است ؟ تاریخ ، مَشیتِ باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

قلمرو زبانی: تاریخ ، مَشیتِ باری تعالی است: تاریخ خواست خداوند است تا به قلب دشمن بتازند: تا به مرکز فرماندهی دشمن حمله کنند

بچه ها ، آماده و مسلح ، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات ، در میان نخلستان های حاشیه اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند « زائران کربلا » بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: « حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس ... » و تو به ناگاه دلت می لرزد : آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای ؟

قلمرو زبانی: زائر: زیارت کننده / وسواس: تردید و دو دلی. حق الناس: حق مردم

از یک طرف ، بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق هایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن ، آنها را به آن سوی رودخانه اروند حمل کنند و بچه ها نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کار و

اینجا و آنجا می بینی... اما در اینجا و در این ساعات ، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

قلمرو زبانی : راست و ریس : آماده و مهیا کردن / سگان : وسیله هدایت شناور ها / شکستن خطوط : فروریختن خطّ مقدم ، از بین رفت خطّ مقدم .

در اینجا و در این لحظات ، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست . آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به راستی آیا می خواهی سرباز رسول الله (ص) را بشناسی ؟ بیا و ببین آن رزمنده ، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام ، در یکی از خیابان های دورافتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا ، در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی : عشق.

اینجا سوله ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند . اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می ریزند ، دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوّه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آیینۀ تجلّی همه تاریخ است . چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی ؟ انسان ؟ اینجاست. همه تاریخ اینجا حاضر است ؛ بدر و حنین و عاشورا اینجاست.

قلمرو زبانی : طلبه : دانشجوی علوم دینی ، روحانی / سوله : ساختمان سقف دار فلزی / رعب: ترس ، دلهره ، هراس / بدر ، حنین : نام جنگ های صدر اسلام ، صبح روز بیست و یکم بهمن ماه – کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینۀ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیۀ عملیات ، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه غواص ها در سکوت شب ، بعد از خواندن دعای فَرَج و توسّل به حضرت زهرا (س) ، به آب زدند و خط را گشودند و آنگاه خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس ، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است ، وسعت جبهۀ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خطّ مقدّم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه ، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی ، بی غرور ، بعد از شبی پرحادثه باز می گردند، و به راستی چه قدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم

ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

قلمرو زبانی: یکسره فرو ریخت: کاملاً از بین رفت / به آب زدند: وارد آب شدند/ خیل: گروه / سردمدار: رئیس، سردهسته / نسیان: فراموشی

آنها با اشتیاق از بینِ گل و لایی که حاصل جزر و مدّ آب «خور» است، خود را به قایق ها می رسانند و ساحل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبۀ جوانی با یک بلندگوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد و دشمن در برابر ایمانِ جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند، حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می-هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفا داری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دوست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهده ای که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است، چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری».

قلمرو زبانی: جزر: بازگشتن آب دریا، مجازاً پایین / خور: زمین پست، شاخه ای از دریا / نفوس: انسان ها، جمع نفس / جنود: لشکریان، سپاهیان، مفرد «جُند» / معرکه: میدان جنگ / قلوب: جمع قلب / اسوه: الگو / در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می سازد. آنها چه اُنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتب قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و عَلم داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- پنج گروه کلمه مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید. وسواس، خطوط، جلیقه نجات، غلم داران، تلافی
۲ مترادف واژه های زیر را از متن درس بیابید.

فراموشی (نسیان)

بی ریا و صمیمی (ساده و بی تکلف)

۳- به جمله های زیر توجه کنید:

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت.

ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد، « ساده » و به جمله های دوم که بیش از یک فعل دارند، « مرکب » می گویند.

جمله « ب »، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری، ناقص است:

جمله مرکب، معمولا از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود؛ بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد، پایه است.

پیوند های وابسته ساز عبارت اند از: « که، تا، چون، اگر، زیرا، برای اینکه، به طوری که، هنگامی که ... »

جمله « ب » را از این دید بررسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند.

جمله پیرو با وابسته: (که « حرف ربط وابسته ساز ») دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی:

۱- هر قسمت مشخص شده، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کارام درون دشت شب خفته است / تشخیص، تشبیه

۲- در عبارت زیر، ارکان تشبیه را مشخص کنید:

« آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. »

آفتاب فتح: فتح: مشبه / آفتاب: مشبه به / آسمان سینه مؤمنین: سینه مؤمنین: مشبه / آسمان: مشبه به

قلمرو فکری:

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه « الا بذکر الله تطمئنّ القلوب » (سوره رعد آیه ۲۸) بهره گرفته است؟

حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد.

۲- در باره ارتباط محتوایی متن « دریادلان صف شکن » و سروده شفيعی کدکنی توضیح دهید.

- حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
 دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است
- رزمندگان اسلام همانند دریایی خروشان هستند که آرام و قرار ندارند چرا که ساکن بودن ، مساوی با مرگ ایشان است.
- ۳- چرا نویسنده معتقد است که « همهٔ تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است ، بدر و خُنین و عاشورا اینجا است؟ » همیشه جنگ میان حق و باطل وجود دارد.
- ۴-

گنج حکمت

یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ ، استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه ، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند.

چون شیخ بیرون آمد؛ مُقریان ، قرآن برخواندند و مردم بسیار در آمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف برپای خاست و گفت : « خدایش بیامرزاد که هر کسی از آن جا که هست ، یک گام ، فراتر آید. »

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ» و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت ، و همهٔ پیغمبران بگفته اند ؛ او بگفت که از آنچه هستید ، یک قدم فراتر آیید». کلمه‌ای نگفت و از تخت فروآمد و بر این ختم کرد

مجلس را.

اسرارالتوحید فی مقامات ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور

قلمرو زبانی: شیخ : شیخ ابو سعید ابوالخیر استدعا: در خواست کردن ، فراخواندن، خواهش کردن

خانقاه : محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کنند مُقریان : قرآن خوانان جمع مَقْرَی

معرف : معرفی کننده دست به روی فرو آورد : دست به صورت خود کشید

درس یازدهم:

خاک آزادگان

قالب شعر: غزل

- ۱- به خون گر کشی خاک من ، دشمن من بجوشد گل اندر گل از گلشن من
- قلمرو زبانی: به خون کشیدن : کشتن

قلمرو ادبی: کنایه: « به خون کشیدن » / خاک: مجاز از سرزمین / گل: رزمندگان / کنایه: مصراع دوم: مرگ پایان ما نیست

قلمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر سرزمین مرا غرق در خون کنی، بدان که مرگ پایان زندگی ما نیست.

۲- تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی / جدا سازی ای خصم، سر از تن من

قلمرو زبانی: « م » در « تنم »: مضاف الیه (تن من) / « م » در « به تیرم »: مفعول (به تیر مرا) / خصم: دشمن

قلمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر تنم را بسوزانی و با تیر بدنم را سوراخ سوراخ کنی و سر از تنم جدا کنی ...

۳- کجا می توانی، ز قلبم ربایی / تو عشق میان من و میهن من؟

قلمرو فکری: هرگز نمی توانی عشق میان من و میهنم را از قلبم جدا سازی.

۴- من ایرانی ام، آرمانم شهادت / تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی: آرمان: ارزو، عقیده / تجلی: آشکار شدن

قلمرو فکری: من ایرانی هستم و تمام آرزویم هم شهادت است، بدان ای دشمن که جان دادن من، آشکار ساختن هستی است

۵- مپندار این شعله، افسرده گردد / که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی: افسرده گردد: خاموش شود / مدفن: قبر

قلمرو ادبی: شعله: مجاز از گرمی /

قلمرو فکری: ای دشمن، تصور نکن که گرمی علاقه من به میهنم از بین می رود که بعد از مرگم هم این گرمای علاقه از قبرم شعله می کشد

۶- نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش / بتازد به نیرنگ تو، توسن من

قلمرو زبانی: تکریم: بزرگ داشت / تو: دشمن / توسن: اسب رام نشده و سرکش.

قلمرو فکری: ای دشمن، در برابر تو هرگز نه تسلیم خواهم شد و نه سازش خواهم کرد و در برابر نیرنگ تو خواهم تاخت

۷- کنون رود خلق است، دریای جوشان / همه خوشه خشم شد خرمن من

قلمرو زبانی: جوشان: وندی (جوش + ان) / خرمن من: تمام هستی من

قلمرو ادبی: رود خلق: تشبیه (خلق مانند رود است) / خوشه خشم: تشبیه

قلمرو فکری: اکنون مردم همانند دریایی جوشان هستند که تسلیم تو نمی شوند و خشم و خروش آن ها نشانه این است که در برابر تو ایستادگی خواهند کرد.

۸- من آزاده از خاک آزادگانم / گل صبر، می پرورد دامن من

قلمرو ادبی: تشبیه: گل صبر (صبر مانند گل است) / کنایه: « در دامن پروردن » کنایه از « تربیت و رشد دادن »

قلمرو فکری: من از سرزمین آزادگان هستم که بسیار صبور هستم

۹- جز از جام توحید، هرگز ننوشم / زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو زبانی: توحید: خدا را یکی دانستن

قلمرو ادبی: تشبیه: جام توحید (توحید مانند جام است) / تشبیه: تیغ ستم (ستم مانند تیغ است)

قلمرو فکری: اگر سرم را از تنم جدا کنی هرگز از راه یگانگی خدا منحرف نخواهم شد.

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)

کرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- برای واژه « افسرده » دو معادل معنایی بنویسید. منجمد - خاموش - پژمرده
- ۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید ؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.

«من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من»

نهاد	گزاره
من	ایرانیم
آرمانم	شهادت
جان کندن من	تجلی هستی است

- ۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری مضاف‌الیه و مفعول قرار گرفته است.

«تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من»

قلمرو ادبی:

- ۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر « مهر و وفا » مقایسه کنید.
 - ۲- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر « مهر و وفا » مقایسه کنید.
- هر دو غزل هستند- هر دو ردیف دارند- مهر و وفا ، عاشقانه است- خاک آزادگان اجتماعی که شور حماسی در آن دیده می شود.

- ۳- در شعری که خواندید، واژه های « خاک » و « شعله » در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ وطن - عشق

- ۴- گاهی اجزای کلام ، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی ، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جا به جا می شود، مانند مصراع « گل صبر ، می پرورد دامن من » که مفعول و فعل بر نهاد ، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود ؛ به این گونه بیان « شیوه بلاغی » می گویند. این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می گیرد . در شیوه عادی ، اصل بر این است که نهاد همه جمله ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.

- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

بتازد به نیرنگ تو توسن من

قلمرو فکری :

- ۱- در کدام بیت ، بر مفهوم « یگانه پرستی » شده است؟ بیت آخر
 - ۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
- « تا زبر خاکی ، ای درخت تنومند مگسل ازین آب و خاک ، ریشه پیوند»
- ادیب الممالک فراهانی

عشق به وطن همیشه در دلم وجود دارد - خاک آزادگان خطاب به دشمن است و این بیت خطاب به مردم جامعه

۳- شاعر در کدام بیت ، به مفهوم آیه شریفه « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » (آیه ۱۶۹ ، سوره آل عمران) اشاره کرده است؟

بیت چهارم

۴-

روان خوانی: شیرزنان ایرانی

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام»:

کتاب را با احساس دو گانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی ها و رنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان ، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس ها و آموختنی ها را پر شمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرستم.

۱۳۹۲ / ۷ / ۵

قلمرو زبانی: تقریظ: ستودن ، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز در باره یک کتاب

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی (اورژانس) می شدند شناسایی ، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم . برای این کار، لباس هاس مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود جز بیمارستان ؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی ، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان ، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی ، در هم آمیخته بود.

قطع برق ، هنگام حمله هوایی ، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد. تخت ها کفاف مجروحان را نمی داد . حتی فرصت نمی شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می رفتی تا تشخیص می دادی ، زنده اند یا مرده . گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت . حتی برای بردن اجساد ، ماشین نداشتیم و آمبولانس ها ترجیح می دادند ، مجروحان را جا به جا کنند.

از زمین و آسمان ، مرگ بر شهر می بارید . کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر ، رها شده بودند.

با خودم گفتم : « جنگ مسئله ریاضی نیست که در باره اش فکر کنی و بعد حلّش کنی ؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی . جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی . جنگ ، جنگ است . جنگ حقیقتی است که تا آن را نبینی ، درکش نمی کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم . چند نفر سرباز در کنار جاده ، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز ، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده ، توجّهم را جلب کرد. ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم : چی شد؟

گفت: « نمی دانم ، مثل این که اسیر شدیم».

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها.

- اینجا مگه آبادان نیست ؟ تو ما رو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر ، خواهر ! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام ، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره ، بی حرکت نشسته بودم ، اما آن ها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم ، مثل مور و ملخ از کمینگاه های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست هایم را روی لباس هایم کشیدم. مقنعه ام را تکاندم. به جیب هایم اشاره کردند. آستر جیب هایم را بیرون کشیدم وقتی دست هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشتم پنهان کرده بودم ، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجّه کاغذها شد و اشاره کرد: « مشتم را باز کن ». با خنده ای زیرکانه ، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند : معصومه آباد ؛ نماینده فرماندار آبادان.

مأموریت : انتقال بچه های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره های مهمّ نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من کنجکاوی حرکات و حرف های آن ها را گوش می دادم و دور برم را می پاییدم. اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بنات الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می شنیدم و بلافاصله ، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم : « چی می گه؟ »

گفت: « می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم».

گفتم: « ما مدد کار هلال احمریم» .

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: « زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند».

از این که دو دختر ایرانی در نظر آن ها اینقدر خطرآفرین بودند ، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روز هایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند . باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن ، ضعف نشان دهم. عنوان بنت الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر هم زمان شد با سر و صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره ی گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعداد مان ساعت به ساعت بیشتر می شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفند ها را هم با او داخل گودال کردند . به هر طرف که سر می چرخانیدیم ، صورت گوسفند ها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می ریختند و یکسر بع بع می کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می کرد ، به محض این که آن جوان ، دستی به سرش می کشید ، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: « اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟ »

با سادگی و صداقت تمام گفت: «اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. تو ولایتان هرکی دوست داشت چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده ها به جبهه هدیه کرده ، من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم ، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ! صبح روز بعد با صدای همهء بیرون ، سراسیمه ، بلند شدیم و برای این که از اخبار جدید ، مطلع شویم از پشت پنجره ، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیر و جوان ، وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: «این چه تقدیر و مصلحتی بود ؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجاتیده اسیر شدیم ؛ یعنی ، خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می کند؟»

از من پرسیدند : «کی به کربلا آمدید» ؟

گفتم : «اینجا کربلا نیست ، تنومه است» .

گفت : «چرا ، این راه و این تقدیر ، عین کربلاست . عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است». طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم : «برادران مجروح این جا نیستند؟» گفت : «نه خواهر ، این جا سالم ها را مجروح می کنند».

بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آن ها را به اتاق شکنجه روانه می کردند. روی هر کس انگشت «حَرَس الخمینی» (پاسدار) می گذاشتند ، او را با پای خودش می بردند ، اما روی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین برمی گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه ها برای این که این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند ، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می نشستند تو صف کتک خوری اما اسمش را گذاشته بودند ، هوا خوری . لباس های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند . دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آن ها را دانه دانه شمرده بودیم . دیوارهایی که دیگر همه ی سایه روشن هایشان را می شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می

شد. اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشناتر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

« تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را »

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده های کاغذی می شد. اُسرا با این پرنده های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: « ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم. شما می توانید پایین همین نامه ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید».

من هم، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد « نور دیده » روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می شنیدم، نه می فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم. وقتی فهمیدم نامه ای که روی دیگر نامه هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می کشیدم. نامه بوی پدرم را می داد؛ بوی اسطورهٔ زندگی ام را. بوی مهربانی و عشق و می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

« نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی».

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود...

زمان آمار گیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشاندد و آن ها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آن ها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آن ها نشسته بودند. فرماندهٔ اردوگاه در حالی که چندین سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و

یک تک برگه را که بر آن عبارت « لَعْنُ عَلَي الصَّدَام » نوشته شده بود. همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحین و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه « الْأَنْبَار » کلاه و لباس گرم پوشیده بودند اما آن ها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سرباز ها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت. خدا با به مقدّسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذ ها و کلمات نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آن جا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آن ها با این کلمات زندگی می کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم.

چگونه می توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می کردم و صبح می دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!

اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم ، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم ؛ دو باره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن ، یکی از سرداران و دلاوران وطن ، نوشته بود: « هر کرسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد ، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد».

از این که توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت ، یک پر کرس را بکنم ، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

درک و دریافت:

۱) به اعتقاد شما چگونه می توان از ایثارگری آزادگان ، جانبازان و شهیدان تجلیل کرد؟
با تکریم و بزرگداشت آنان

۲) ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟ این میراث گرانبها را برای آیندگان به یادگار خواهد گذاشت تا گرد و غبار فراموشی بر روی آن ها ننشیند و از یاد ها نرود

درس دوازدهم

رستم و اشکبوس

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست ، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود . سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیخسرو ، رستم را به یاری می خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران ، به میدان می آید و مبارز می جوید . یکی دو تن ، از سپاه ایران پای به میدان می نهند اما سرانجام رستم ، پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن است که در آن طنز گویی و چالاکي و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

۱- خروش سواران و اسپان ز دشت / بهرام و کیوان ، همی برگذشت
قلمرو زبانی : اسپ : اسب / بهرام : سیاره مریخ / کیوان : سیاره زحل / خروش : بانگ و فریاد،

قلمرو ادبی: تناسب (مراعات نظیر) : بهرام ، کیوان / کنایه : « خروش از بهرام و کیوان گذشتن » کنایه از « فریاد بلند » / اغراق

قلمرو فکری : بانگ و فریاد بلند اسبان در میدان نبرد به اوج آسمان رفت.

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود ، لعل خروشان دل خاک ، در زیر نعل

قلمرو زبانی: تیغ : شمشیر / ساعد : آن بخش از دست که میان میچ و آرنج قرار دارد. / لعل : سنگی گران بها به رنگ سرخ /

قلمرو ادبی: تشبیه : خون به لعل تشبیه شده است. / دل خاک : استعاره / نعل : مجازاً اسب /

قلمرو فکری: شمشیر و ساعد سواران مثل لعل ، سرخ و خونین شده بود. خاک در زیر پای سواران به ناله و فریاد در آمده بود.

۳- نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک ، بر کوه و سنگ

قلمرو زبانی: ایچ : هیچ /

قلمرو ادبی: کنایه : « با روی خورشید نماند رنگ » کنایه از « خورشید تاریک شد » / « به جوش آمده خاک » کنایه از « گرد و خاک بلند شده »

قلمرو فکری : گرد و خاک از میان کوه و سنگ بلند شده و جلوی نور خورشید را گرفته و تاریک شده بود.

۴- به لشکر ، چنین گفت کاموسِ گرد که گر آسمان را ببايد سپرد

قلمرو زبانی: گرد: پهلوان / سپردن : طی کردن

قلمرو فکری: کاموس دلیر به لشکر چنین گفت که اگر می خواهید آسمان را طی کنید (کار خارق العاده ای بکنید) ...

۵- همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان ، تنگ و بند آورید

قلمرو زبانی: گرز: نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته ای که سر آن گرد و بزرگ بود و برای ضربه زدن به کار می رفت /

کمند: دام و طنابی که در جنگ برگردن دشمن انداخته به جانب خود کشند. / تنگ: رنج و اندوه ، ضد فراخ

قلمرو فکری : تیغ و گرز بیاورید و عرصه را به ایرانیان تنگ کنید و با کمند آن ها را به بند بکشید.

۶- دلیری کجا نام اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس

قلمرو زبانی: کجا: که / همی بر خروشید : بر می خروشید (ماضی استمراری) / کوس: طبل بزرگ ، دُهل

قلمرو ادبی: تشبیه: همانند طبل جنگی خروشید) / تشخیص: طبل بخروشد

قلمرو فکری: پهلوانی که نام او اشکبوس بود همانند طبل جنگی فریاد کشید

۷- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو زبانی: هم نبرد : حریف

قلمرو ادبی: ایران : مجاز از سپاه ایران کنایه : « سر به گرد آوردن » کنایه از « نابود کردن »

قلمرو فکری : به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان مبارز بطلبید و آن مبارز را شکست دهد.

۸- بشد تیز رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی: بشد : رفت / تیز: به سرعت / خود: کلاه جنگی / گبر : نوعی جامه جنگی ، خِفَتان /

قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / اغراق: گرد و خاک به ابر برسد

قلمرو فکری: رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۹- بر آویخت رهام با اشکبوس برآمد ز هر دو سپه ، بوق و کوس

قلمرو زبانی: برآویخت: جنگید / بوق: شیپور جنگی / کوس: طبل جنگی

قلمرو ادبی: تناسب: بوق، کوس

قلمرو فکری: رهام با اشکبوس گلاویز شد و از هر دو سپاه صدای بوق و شیپور برخاست.

۱۰- به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قلمرو زبانی: گرز: وسیله جنگی / گران: سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت و سنگین و گرانبهاست

/

قلمرو فکری: تشبیه (زمین مانند آهن شد) / اغراق (آسمان تیره و تار شود از گرد و غبار)

قلمرو فکری: وقتی اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت زمین مثل آهن خود را محکم کرد و آسمان تیره و تار شد.

۱۱- بر آهیخت رهام، گرز گران / غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی: برآهیخت: بر کشید / گران: سنگین / غمی شد: خسته شد / سران: پهلوانان (رهام و اشکبوس)

قلمرو فکری: رهام گرز سنگینش را بیرون کشید، دست آن ها از نبرد با گرز های سنگین خسته شد.

۱۲- چو رهام گشت از کشانی ستوه / بیچید زو روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی: ستوه: خسته و درمانده / شد: رفت، فرار کرد

قلمرو ادبی: کنایه: روی پیچیدن: روی برگرداندن /

قلمرو فکری: وقتی رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد، از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳- ز قلب سپاه اندر آشفست طوس / بزد اسب، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی: قلب سپاه: مرکز سپاه / کاید: که بیاید / بزد اسب: اسب را به حرکت درآورد

قلمرو فکری: توس فرماندهی سپاه ناراحت شد، سوار بر اسب گشت تا برای مبارزه با اشکبوس به میدان جنگ بیاید.

۱۴- تهمتن بر آشفست و با طوس گفت / که رهام را جام باده است جفت

قلمرو زبانی: تهمتن: لقب رستم / مصراع دوم: جفت رهام جام باده است، را: بدل از کسره / باده: شراب / جفت:

همدم، یار /

قلمرو ادبی: جفت جام باده بودن: کنایه از توانایی جنگ نداشتن. / تشخیص: (این که جام باده یار کسی باشد) کنایه: مصراع

دوم کنایه از «رهام مرد جنگ نیست»

قلمرو فکری: رستم خشمگین شد و به توس گفت، که رهام مرد جنگ و مبارزه نیست او مرد عیش و نوش است...

۱۵- تو قلب سپه را به آیین بدار / من اکنون، پیاده، کنم کارزار

قلمرو زبانی: قلب سپه: مرکز سپاه / به آیین: با نظم / کارزار: جنگ

قلمرو فکری: تو از مرکز سپاه خوب محافظت کن من اکنون پیاده با او می جنگم.

۱۶- کمان به زه را به بازو فکند / به بند کمر بر، بزد تیر چند

قلمرو زبانی: کمان به زه: کمان آماده / به بند کمر بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (نشانه سبک قدیم)

قلمرو فکری: رستم کمان آماده را به بازوی خود افکند و چند تیر به بند کمر خود زد (قرار داد)

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای / هماوردت آمد، مشو باز جای.

قلمرو زبانی: خروشید: فریاد زد / مرد رزم آزمای: مرد جنگجو / هماورد: حریف / مشو باز جای: فرار نکن

قلمرو فکری: رستم فریاد زد که ای مرد جنگ طلب، حریف تو آمد فرار نکن.

۱۸- کشانی بخندید و خیره بماند / عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمرو زبانی: خیره بماند : تعجب کرد / عنان : دهنه ، افسار

قلمرو ادبی: عنان گران کردن: ایستادن

قلمرو فکری: اشکبوس خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.

۱۹- بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمرو فکری: اشکبوس با خنده گفت نام تو چیست؟ چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟ (حتماً تو را خواهم کشت)

۲۰- تهمتن چنین داد پاسخ که نام چه پرسى كزین پس نبینی تو كام

قلمرو فکری: رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسى؟ بدون شك بعد از این زنده نخواهى ماند تا به آرزویت برسى.

۲۱- مرا مادرم نام ، مرگ تو کرد / زمانه مرا پتك ترگِ تو کرد

قلمرو ادبی: واج آرایى / تشخیص: (زمانه مانند انسانی است که با پتك مرا بر سرت خواهد کوبید) / تشبیه: من مانند پتکی هستم

را : در مصراع اول ، بدل از كسره است(مادرم نام من ...) جناس: مرگ ، ترگ

قلمرو فکری: مادرم نام مرا « مرگ تو » گذاشت و روزگار مرا وسیله ای برای مرگ تو قرار داد (در هر صورت من باعث مرگ تو هستم)

۲۲- کشانی بدو گفت: بی بارگی به کشتن دهی سر به یکبارگی

قلمرو زبانی: باره : اسب

قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت بدون اسب خودت را به کشتن خواهی داد.

۲۳- تهمتن چنین داد پاسخ بدوی: که ای بیهوده مرد پرخاش جوی

قلمرو زبانی: تهمتن : لقب رستم / پرخاش جو: جنگجو

قلمرو فکری: رستم به اشکبوس گفت : ای مرد جنگ طلب بیهوده ...

۲۴- پیاده ندیدی که جنگ آورد / سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمرو زبانی: استفهام انکاری: سؤالی که نیاز به پاسخ ندارد و برای تأکید می آید.

قلمرو ادبی: کنایه : « سر زیر سنگ آوردن » کنایه از « نابود کردن »

قلمرو فکری: آیا تاکنون ندیدی که جنگجویان واقعی پیاده به جنگ می روند و جنگ طلبان را نابود می کنند .

۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار / پیاده بیاموزمت کارزار

قلمرو زبانی: نبرده سوار : جنگجوی سواره / ت : متمم (به تو) / کارزار : جنگ

قلمرو فکری: ای جنگ جوی سواره اکنون پیاده جنگ کردن را به تو یاد می دهم.

۲۶- پیاده مرا زان فرستاد توس / که تا اسب بستانم از اشکبوس.

قلمرو زبانی: زان : به آن دلیل / بستانم : بگیرم

قلمرو فکری: به این دلیل توس مرا پیاده فرستاد تا اسبت را از تو بگیرم و سوار آن شوم...

مفهوم : تحقیر اشکبوس

۲۷- کشانی بدو گفت : « با تو سلیح / نبینم همی جز فسوس و مزیح »

قلمرو زبانی: کشانی: اشکبوس کوشانی / سلیح : سلاح / فسوس : مسخره کردن / مزیح : مزاح ، سخنان غیر جدی

قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت: «تو سلاحی جز مسخره کردن و شوخی کردن نداری. (اهل جنگ نیستی)

۲۸- بدو گفت رستم: که تیر و کمان بین تا هم اکنون، سرآری زمان

قلمرو ادبی: کنایه: «سرآری زمان» کنایه از «مرگت فرا رسیده است»

قلمرو فکری: رستم گفت: این تیر و کمانم را بین که همین الآن مرگت فرا می رسد.

۲۹- چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید.

قلمرو زبانی: نازش: نازیدن او

قلمرو فکری: وقتی رستم نازیدن او را به اسب خود دید کمان خود را آماده کرد و کشید.

۳۰- یکی تیر زد بر بر اسب او / که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قلمرو زبانی: بر اول: حرف اضافه / بر دوم: سینه/ جناس

قلمرو فکری: آن چنان تیری بر سینه ی اسب او زد که اسب از بالا بر زمین افتاد.

۳۱- بخندید رستم، به آواز گفت: که بنشین به پیش گرانمایه جفت

قلمرو زبانی: جفت: همدم / گرانمایه جفت: اسب عزیز

قلمرو فکری: رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون پیش اسب عزیزت بنشین.

۳۲- سزد گر بداری، سرش در کنار / زمانی بر آسایی از کارزار

قلمرو زبانی: سزد: شایسته است / ش: مضاف الیه (سر او)

قلمرو فکری: شایسته است اکنون سر اسب عزیزت را در آغوش بگیری و لحظه ای از جنگ کردن دست بکشی.

۳۳- کمان را به زه کرد زود اشکبوس / تنی لرز لرزان و رخ، سندروس

قلمرو زبانی: سندروس: نوعی صمغ درختی زرد رنگ /

قلمرو ادبی: تشبیه: رخ سندروس (چهره اش مانند سندروس زرد شد) / کنایه: «رخ سندروس شدن» کنایه از «ترسیدن»

قلمرو فکری: اشکبوس به سرعت کمانش را آماده کرد در حالی که ترسیده بود و بدنش می لرزید.

۳۴- به رستم بر آنکه ببارید تیر / تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر

قلمرو زبانی: خیره خیر: بیهوده

قلمرو ادبی: استعاره: ببارید تیر (تیر مانند باران بارید)

قلمرو فکری: اشکبوس به سوی رستم تیرهای زیادی را پرتاب کرد. رستم به او گفت بیهوده ...

۳۵- همی رنجه داری تن خویش را / دو بازوی و جان بد اندیش را

قلمرو فکری: بدن و بازوی خود را به رنج می اندازی و روح بد طینت خود را دچار عذاب می کنی.

۳۶- تهمتن به بند کمر، بُرد چنگ / گزین کرده یک چوبه تیر خدنگ

قلمرو زبانی: گزین کرد: انتخاب کرد / خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند / چوبه: تیری که از

جنس خدنگ باشد

قلمرو فکری: رستم دست برد به بند کمرش و یک تیر از چوب خدنگ را انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان، چو آب / نهاده بر او چار تیر پرّ عقاب

قلمرو ادبی: تشبیه: نوک تیر مانند آب تیز (درخشان) بود/

قلمرو فکری: تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند (را انتخاب کرد)

- ۳۸- کمال را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورد ، تیر خدنگ
 قلمرو زبانی : شست : انگشتی مانند از جنس استخوان بود که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری ، زه کمان را با آن می گرفتند/
 قلمرو فکری : رستم کمان را در چنگ گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده ی پرتاب کرد.
 ۳۹- بزد بر بر و ، سینه اشکبوس سپهر آن زمان ، دست او داد بوس
 قلمرو ادبی : تشخیص: آسمان مانند کسی است دست را می بوسد/ اغراق: آسمان بیاید دست کسی را ببوسد/ دست بوسیدن : کنایه از تشکر کردن/
 قلمرو فکری : رستم آنچنان تیر را بر سینه ی اشکبوس زد که آسمان از او تشکر کرد.
 ۴۰- گشانی هم اندر زمان ، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نژاد
 قلمرو فکری : اشکبوس آن چنان به سرعت مُرد که انگار اصلاً از مادر زاده نشده است.
 شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- بیت زیر را پس از مرتّب سازی اجزای کلام ، به نثر ساده برگردانید.
 « بشد تیز ، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر »
 رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.
 ۲- وقتی می گوییم « بهار » به یاد چه چیزهایی می افتید؟
 درخت، گل، شکوفه، جوانه ، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می آیند؛ به این شبکه ها یا مجموعه ها « شبکه معنایی » می گویند.
 اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس ، برای هر واژه ، شبکه معنایی بسازید.

معنا : نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته‌ای که سر آن گرد و بزرگ بود جهت ضربه زدن

شبکه معنایی: تیغ ، گرز ، کمند

معنا: سیّاره زحل

شبکه معنایی: کیوان ، بهرام

گرز

کیوان

۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر ، تیره گون گشت روز همی کاشت زو ، فر گیتی فروز فردوسی

در این درس ، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید. به بند کمر بر - به رستم بر

۴- گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

- رکاب رکیب - حجاب حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته ، کلمات «مُمال» گفته می‌شود؛

چند کلمه مُمال در متن درس بیابید و بنویسید. سلاح (سلیح) مزاح (مزیح)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایی هر یک از عبارت های زیر را بنویسید:

- عنان گران کردن: ایستادن - سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن

۲- یکی از آداب حماسه ، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است . کدام ابیات درس می توانند نمونه هایی از این رجزخوانی باشند؟

۲۱ و ۲۴ الی ۲۶- ۳۱ ، ۳۲

۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاد روی و بزرگ نمایی شود ، در زبان ادبی به این کار « اغراق » می گویند. این آرایه

در متن های حماسی کاربرد فراوانی دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

از متن درس ، دو نمونه از کاربرد « اغراق » را بیابید و آن را توضیح دهید

بیت ۱ : خروش سواران و اسپان ز دشت / ز بهرام و کیوان ، همی بر گذشت / بیت ۷: بشد تیز رهام با خود و گبر / همی گرد

رزم اندر آمد به ایر / بیت به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنین شد سپهر آبنوس

۴- در کدام ابیات ، لحن بیان شاعر ، طنزآمیز است؟ ۱۹ - ۲۱-۳۱-۳۵

قلمرو فکری:

۱- چرا رستم از رهام بر آشفت؟ چون از میدان جنگ فرار کرده بود

۲- به نظر شما ، چرا رستم پیاده به نبرد ، روی آورد؟ برای نشان دادن قدرت خود و تحقیر اشکبوس

۳- بر پایه این درس ، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. اعتماد به نفس - بی باک - وطن پرستی - غیرت و تعصب

۴- از دید روحی- روانی چه ویژگی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟

میهن دوستی و ملی گرایی - شجاعت - پهلوانی - حماسه.

۵-

گنج حکمت

عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: « شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت ، بر رعیت درازدستی می کند و ظلم روا می دارد.» گفت : « روزی سزای او بدهم.» گفت: « بلی ، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت ستنده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی ، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»

پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید.

گلستان ، سعدی

درس سیزدهم:

گرد آفرید

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گژدهم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام «سپید دژ» است. گژدهم که یک ایرانی سالخورده است ، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار ، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از در آمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر ، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود . سهراب ، نخست می خواهد او را بکشد ، اما او را اسیر کرده، راهی

سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد ، دژ نشینان را سراسیمه می سازد ، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی با آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو در می گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن ، گشت کم
 قلمرو زبانی : گزدهم : نام یکی از پهلوانان ایرانی / سالار : فرمانده ، منظور هجیر است. / انجمن : سپاه
 قلمرو فکری : وقتی گرد آفرید آگاه شد که فرمانده آن سپاه کم شد.
 ۲- زنی بود بر سان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون ، نامدار
 قلمرو زبانی : برسان : مانند / گرد : پهلوان / به جنگ اندرون : در جنگ (دو حرف اضافه برای یک متمم) / نامدار :
 واژه مرکب .

قلمرو فکری : زنی که مانند پهلوان سوار و در میدان جنگ همیشه مشهور و سرافراز بود.

۳- کجا نام او بود « گردآفرید » زمانه ز مادر ، چنین ناویرد
 قلمرو زبانی : کجا : که / ناویرد : فعل ماضی از « آوردن » = آوردن
 قلمرو فکری : که نام او گردآفرید بود و روزگار چنین دختری را از مادر به دنیا نیاورده بود
 ۴- چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر
 قلمرو زبانی : لاله رنگش : به رنگ لاله ، سرخ رنگ / به کردار : مانند
 قلمرو ادبی : تشبیه : صورتش مانند قیر سیاه شد

قلمرو فکری : از شکست هجیر و تسلیم شدن او چنان شرمنده شد که رخسار زیبایش مانند قیر سیاه و عصبانی شد
 ۵- بپوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار ، جای درنگ
 قلمرو زبانی : درع : زره

قلمرو فکری : زره سواران جنگی را پوشید چرا که در آن جنگ تأخیر جایز نبود.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان ، بادپایی به زیر
 قلمرو زبانی : دژ : قلعه / بادپا : اسب تند رو
 قلمرو ادبی : کمر بر میان بستن : کنایه از آماده شدن. / تشبیه : او مانند شیر آمد / استعاره : بادپا : اسب مانند باد تیز رو بود
 /

قلمرو فکری : مانند شیر از بالای دژ پایین آمد در حالی که آماده بود و سوار بر اسب تیز پایی شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 قلمرو زبانی : گرد : غبار / رعد : غرش ابر ، تندر ویله : آواز بلند

قلمرو ادبی : تشبیه : مصراع اول مانند گرد سریع آمد / مصراع دوم مانند رعد خروشان بود.

قلمرو فکری : مانند دلاوری به پیش سپاه سهراب آمد و مانند رعد فریاد بلندی کشید و گفت :

۸- که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کارآزموده سران
 قلمرو زبانی : سران : پهلوانان

قلمرو فکری : که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان دنیا دیده کجا هستند؟

۹- چو سهراب شیراوژن ، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: شیر اوژن: دلیر، شیر افکن / لب به دندان گزیدن: از تعجب یا تحسین لب خود را گاز گرفتن
قلمرو فکری: وقتی سهراب شیر افکن او را دید خندید و از تعجب لبش را گاز گرفت.

۱۰- بیامد دمان پیش گرد آفرید / چو دُختِ کمندافگن او را بدید،

قلمرو زبانی: دمان: خشمگین، غرنده از روی خشم / دُخت: دختر / کمند: طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می‌برند. / کمند افکن: کمند افکننده

قلمرو فکری: خشمگین به پیش گرد آفرید آمد و وقتی آن دختر جنگجو او را دید ...

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر / بُد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: بر: سینه / بُد: نبود /

قلمرو ادبی: کمان را به زه کرد: کنایه از آماده کردن. / کنایه: مصراع دوم کنایه از «ماهر بودن»

قلمرو فکری: کمان را آماده کرد و سینه اش را جلو آورد و بازوانش را گشود که هیچ پرنده ای نمی‌توانست از جلوی تیر او رهایی یابد

۱۲- به سهراب بر، تیر باران گرفت / چپ و راست، جنگِ سواران گرفت

قلمرو زبانی: به سهراب بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی: تضاد: چپ، راست

قلمرو فکری: پشت سر هم به سهراب تیر می‌انداخت و به شیوه سواران وارد جنگ شدند.

۱۳- نگه کرد سهراب و آمدش ننگ / برآشت و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: تیز: به سرعت

قلمرو فکری: سهراب نگاه کرد و ننگش آمد و خشمگین شد و به سرعت به جنگ او آمد

۱۴- چو سهراب را دید گردآفرید / که بر سانِ آتش همی بردمید

قلمرو زبانی: چو: وقتی (حرف ربط) / برسان: مانند

قلمرو فکری: وقتی گردآفرید سهراب را دید که مانند آتش می‌خروشد ...

۱۵- سر نیزه را سوی سهراب کرد / عنان و سنان را پُر از تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان: دهنه، افسار / سنان: نیزه

قلمرو فکری: سر نیزه را به طرف سهراب گرفت و عنان (افسار) اسب را پیچ و تاب می‌داد (برای حمله بر حریف آماده می‌شد) و نیزه را بالای سرش می‌چرخاند

۱۶- برآشت سهراب و شد چون پلنگ / چو بد خواه او چاره گر بُد به جنگ

قلمرو زبانی: بد خواه: واژه مرکب / چاره گر: وندی

قلمرو فکری: سهراب عصبانی شد و مانند پلنگ خشمگین شد زیرا دشمن او در جنگ کردن مهارت داشت و مدبّر بود

۱۷- بزد بر کمر بندِ گرد آفرید / زره بر برش، یک به یک، بردید

قلمرو فکری: محکم به کمر بند گرد آفرید زد و نیزه سهراب حلقه های زره را که بر تنش (گرد آفرید) بود، یک یک بُرد.

۱۸- چو بر زین پیچید گردآفرید / یکی تیغ تیز از میان برکشید

قلمرو زبانی: میان: کمر، پهلوی

قلمرو فکری : هنگامی که نیزه سهراب بر گرد آفرید خورد و او روی زین پیچید (گویی می افتد) تیغ تیز را از پهلویش بیرون کشید

۱۹- بزد نیزه او به دو نیم کرد / نشست از بر اسب و برخاست گرد

قلمرو زبانی: او : سهراب / به دو نیم کرد : شکست

قلمرو فکری : و با آن (تیغ تیز) زد و نیزه سهراب را شکست و سوار بر اسب شد و به سرعت حرکت کرد

۲۰- به آورد با او بسنده نبود / بیچید از روی و برگاشت زود

قلمرو زبانی: آورد : جنگ / برگاشت : برگرداند

قلمرو فکری : چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۲۱- سپهبد ، عنان ، اژدها را سپرد / به خشم از جهان ، روشنایی ببرد

قلمرو زبانی: سپهبد : سهراب / اژدها: اسب / عنان اژدها را سپرد: افسار را رها کرد/

قلمرو ادبی: استعاره : اژدها / کنایه : عنان اژدها را سپرد / کنایه : « از جهان روشنایی ببر » ، « همه جا را تاریک کرد » /

اغراق

قلمرو فکری: سهراب افسار اسب را رها کرد و بر گردن اسب انداخت و چنان خشمگین شد که جهان را از خشم خود تیره و تار کرد.

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش / بجنبید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی: به تنگ اندرش : نزدیک او. / خود : کلاه جنگی /

قلمرو فکری : وقتی سهراب فریاد کنان به نزدیک گرد آفرید رسید کلاه خود او را از سرش برداشت.

(بعضی گفته اند که خود گردآفرید سر و موی خویش را برهنه کرده است تا سهراب بداند که او مرد نیست . اما بسیار بعید به

نظر می رسد. گویا مرسوم بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب ، کلاه او از سرش بر می داشته اند.)

۲۳- رها شد ز بند زره ، موی او / درفشان چو خورشید شد ، روی او

قلمرو زبانی: درفشان : درخشان

قلمرو ادبی: تشبیه: روی او مانند خورشید درخشان شد.

قلمرو فکری : موهای گرآفرید از بند زره رها شد و صورت زیبای چون خورشیدش آشکار شد.

۲۴- بدانست سهراب ، کاو دخترست / سر و موی او از در افسر است

قلمرو زبانی: از در : شایسته ، لایق / افسر: تاج ، کلاه پادشاهی

قلمرو فکری : سهراب فهمید که او دختر است و شایسته آن است که تاج بر سر بگذارد.(از خاندانی بزرگ است)

۲۵- شگفت آمدش ؛ گفت از ایران سپاه / چنین دختر آید به آوردگاه؟!

قلمرو زبانی: آوردگاه : میدان جنگ

قلمرو فکری: تعجب کرد و گفت که از سپاه ایران این چنین دختری به جنگ می آید؟!

۲۶- ز فتراک بگشود پیچان کمند / بینداخت و آمد میانش به بند

قلمرو زبانی: فتراک : ترک بند ، تسمه ای که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند / کمند :

طناب

میان : کمر

قلمرو فکری: از فتراک کمندش را گشود و بسوی گُرد آفرید انداخت و او را گرفت.

۲۷- بدو گفت کز من ، رهایی مجوی چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

قلمرو فکری: به او گفت که نمی توانی از دست من فرار کنی، ای زیبا روی چرا با من می جنگی؟

۲۸- نیامد به دامن به سانِ تو گور ز چنگم رهایی نیابی ، مشور

قلمرو زبانی: به سان: مانند / گور: گور خر / چنگ: انگشتان دست مشور: بیهوده تقلّا و تلاش مکن.

قلمرو ادبی: مجاز: چنگ (منظور « دست » است)

قلمرو فکری: شکاری مثل تو تا کنون به دست من نیفتاده است نمی توانی از دست من نجات یابی ، بیهوده تلاش نکن

۲۹- بدانست کاویخت گُرد آفرید مر آن را جز از چاره ، درمان ندید

قلمرو زبانی: آویخت: گرفتار شد ، دچار شد. / گردآفرید: نهاد جمله است

قلمرو فکری: گرد آفرید فهمید که گرفتار شده است برای رهایی از دست او به فکر راه چاره شد.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت: « ای دلیر میان دلیران به کردار شیر،

قلمرو زبانی: به کردار: مانند

قلمرو فکری: گرد آفرید رو به سهراب کرد و او را مخاطب قرار داد و گفت ای دلاوری که در میان پهلوانان مانند شیر هستی

۳۱- دو لشکر ، نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

قلمرو زبانی: آهنگ: قصد ، عزم جنگ

قلمرو فکری: سپاهیان دو طرف، تماشاگر جنگ ما هستند و گرز و شمشیر و قصد جنگ ما را زیر نظر دارند

۳۲- کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی: جناس: روی ، موی

قلمرو فکری: اکنون من صورت و موهایم را باز می کنم سپاهیان تو برایت حرف در می آورند. و می گویند:

۳۳- که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

قلمرو زبانی: به ابر اندر آورد گرد: جنگ کرد

قلمرو ادبی: اغراق / مجاز: ابر (در معنی آسمان)

قلمرو فکری: که او به خاطر دختری جنگ بزرگی را راه انداخته است. (جنگش به خاطر دختری بوده است).

۳۴- کنون لشکر و دژ به فرمان تُست نباید بر این آشتی ، جنگ جست»

قلمرو ادبی: تضاد: جنگ ، آشتی

قلمرو فکری: اکنون سپاه و قلعه را به تو تسلیم میکنم با وجود این گونه صلح ، نباید جنگید

۳۵- عنان را بپیچید گردآفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی: سمند: اسب مایل به زرد رنگ / دژ: قلعه

قلمرو فکری: گردآفرید افسار اسب را برگرداند و اسب سربلندش را به طرف دژ برد

۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ ، گزدهم

قلمرو زبانی: همی رفت: ماضی استمراری / گزدهم: نام پهلوان ایرانی

قلمرو فکری: گردآفرید می رفت و سهراب همراه او بود ، تا این که گزدهم به دروازه قلعه آمد

۳۷- در باره بگشاد ، گرد آفرید تن خسته و بسته ، بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره : قلعه بسته : کوفته ، عرق کرده

قلمرو فکری : گرد آفرید در دروازه را باز کرد و تن خسته و کوفته اش را داخل دژ انداخت.

۳۸- در دژ بستند و غمگین شدند / پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو فکری : در دژ را بستند و ناراحت شدند (اهل دژ) و به شدت غمگین بودند و چشمانشان گریان بود

۳۹- ز آزار گرد آفرید و هجیر / پُر از درد بودند ، بُرنا و پیر

قلمرو زبانی: آزار: صدمه ، آسیب بُرنا: جوان

قلمرو فکری : از رنج و عذاب گردآفرید و هجیر تمام مردم غمگین و ناراحت بودند

۴۰- بگفتند: « کای نیکدل ، شیرزن / پُر از غم بُد از تو ، دل انجمن

قلمرو فکری : گفتند : ای زن پاک و دلاور، دل تمام مردم به خاطر تو غمگین بود

۴۱- که هم رزم جُستی ، هم افسون و رنگ / نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی : افسون: حيله، مکر / رنگ : نیرنگ / دوده : دودمان ، خانواده ، طایفه

قلمرو فکری : که هم جنگیدی و هم حيله و نیرنگ به کار بردی و عمل تو باعث شد که دودمان ما شرمنده نباشد.

۴۲- بخندید بسیار ، گردآفرید / به باره برآمد ، سپه بنگرید

قلمرو فکری : گرد آفرید بسیار خندید و بالای قلعه آمد و سپاه را نگاه کرد.

۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین / چنین گفت : « کای شاه ترکان چین

قلمرو فکری: وقتی دید که سهراب سوار بر اسب است، به او چنین گفت که ای شاه ترکان چین

۴۴- چرا رنجه گشتی ، کنون بازگرد / هم از آمدن ، هم ز دشت نبرد

قلمرو زبانی: چرا رنجه گشتی : آمدی، قدم رنجی کردی / بازگرد هم از آمدن : از آمدن به دژ چشم بپوش

قلمرو فکری : چرا زحمت کشیدی (بیهوده) اکنون هم از درگاه دژ، هم از میدان نبرد برگرد

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی / رخ نامور ، سوی توران کنی

قلمرو فکری : بهتر است که اطاعت کنی (حرفم را گوش کنی) و روی برگردانی و به طرف توران بروی

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش / « خورد گاو نادان ، ز پهلوی خویش »

قلمرو زبانی : نباشی: نباید باشی (ماضی التزامی منفی)

قلمرو ادبی: مصراع دوم : مَثَل است . در نصیحت الملوک آمده: «مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا

فربه شود، و فربهی او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشند و بخورند».

قلمرو فکری : به خاطر زور بازوی خود نمی توانی در امان باشی و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز.

شاهنامه ، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی « بر کشید » را بنویسید:

برکشیدن: بالا کشیدن / استخراج کردن / بیرون کشیدن / برآوردن / خارج ساختن .

۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه « فتراک » تناسب داشته باشد.

حرف اضافه ، حرف اضافه ، سینه ، پیشوند

۳- در گذر زمان ، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند، مانند : «سپید سفید» :

از متن درس ، نمونه ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. اسب = اسپ

قلمرو ادبی:

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها ، دربردارنده آرایه جناس هستند؟ ۶، ۱۳، ۲۳، ۴۱، ۴۳

۲- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید:

- سپهد ، عنان اژدها را سپرد (سهراب افسار اسب را رها کرد » تا سریع تر برود)

- رخ نامور ، سوی توران کنی (بهتر است به سوی توران بروی)

۳- یک مَثَل از متن درس بیابید و در باره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا ، دو مَثَل ،

معادل آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش ؛ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است / تو معتقد که زیستن از بهر

خوردن است)

قلمرو فکری:

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ ، چه بود؟ شکست گردافرید از سهراب

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد ، با او بسنده نبود بیچید ازو روی و برگاشت زود

چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۳- فردوسی در این داستان ، گردآفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟ شجاع ، حيله گر ، زیبا ، مَلّی گرا ، چاره جو

۴- « حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی ، شعری است با ویژگی های زیر:

- « داستانی ،

- قهرمانی،

- قومی و مَلّی ،

- حوادثی خارق العاده».

بر پایه این توضیح ، این درس را با متن روان خوانی «شیرزان» مقایسه کنید.

هر دو حماسه هستند، هر دو در دفاع از میهن را بیان می کنند، در هر دو قهرمانان زن هستند، حوادث خارق العاده ندارد.

۵-

شعر خوانی:

دلیران و مردان ایران زمین

- ۱- چو هنگامهٔ آزمون تازه شد / دگر باره ایران ، پُرآوازه شد
قلمرو زبانی : تازه شدن: رونق گرفتن ، پدید آمدن. / پُرآوازه شد: مشهور شد
- ۲- از این خطهٔ نغز پدram پاک / و زین خاکِ جان پرور تابناک
قلمرو زبانی: خطبه: سرزمین / نغز: خوب و مطبوع / پدram: خرم و آراسته . / خاک: مجاز از سرزمین
- ۳- از این مــــرز فرخندهٔ مرد خیز / گنام پلنگانِ دشمن ستیز
قلمرو زبانی: کنام: جایگاه و آشیانهٔ حیوانات . استعاره از وطن
قلمرو ادبی: پلنگان: استعاره از دلاوران
- ۴- دگر ره ، چنان شد هنر آشکار / کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار
قلمرو زبانی: خیره شدن: متحیر شدن ، کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی.
- ۵- دلیران و مردان ایران زمین / هژیران جنگ آور روز کین
قلمرو زبانی: هژیر: پسندیده ، خوب / جنگ آور: شجاع / روز کین: روز انتقام ، هنگام جنگ.
- ۶- خروشان و جوشان به کردار موج / فراز آمدند از کران ، فوج فوج
قلمرو زبانی: فراز آمدن: جمع شدن / کران: طرف / مصراع اول تشبیه دارد
- ۷- به مردی به میدان نهادند روی / جهان شد از ایشان پُر از گفت و گوی
قلمرو زبانی: روی نهادن: پرداختن / جهان: مجاز از مردم جهان
- ۸- که اینان ز آب و گل دیگرند / نگهبان دین ، حافظ کشورند
قلمرو فکری: اینان سرشتی دیگر دارند
- ۹- بد اندیش را آتش خرمن اند / خدنگی گران بر دل دشمن اند
قلمرو زبانی: را: فک اضافه (بدل از کسره: آتش خرمن بداندیش هستند) / خدنگ: درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست می کنند / گران: بزرگ ، سنگین
- ۱۰- ز کس جز خداوندشان بیم نیست / به فرهنگشان حرف تسلیم نیست
قلمرو زبانی: شان: جابه جایی ضمیر: « ز کس جز خداوند بیم شان نیست»
- قلمرو ادبی: فرهنگ: ایهام (= الف) فرهنگ لغت ب) سنت (به نوعی ایهام تناسب)
- ۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماست / ملک ، آفرین گوی رزم شماست
قلمرو ادبی: تشخیص: فلک
- ۱۲- شما را چو باور به یزدان بود / هم او مر شما را نگهبان بود

قلمرو زبانی را : فک اضافه (باور شما)

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

- ۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- زمینه ملّی : خصوصیات و ویژگی های اخلاقی یک ملت را بیان می دارد
- ۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

درس چهاردهم

طوطی و بقال

- ۱- بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی ، سبز گویا طوطی ای
قلمرو زبانی: وی را طوطی ای : وی طوطی ای داشت. / نوا : صدا، آهنگ. / گویا : سخن گو (صفت فاعلی، بن مضارع «گو» + ا) /
طوطی ای: ردیف / را ، گویا: قافیه
قلمرو فکری: مرد بقالی طوطی سبز رنگ و خوش آواز و زیبایی داشت.
- ۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران
قلمرو زبانی: بودی : می بود / نکته گفتی : شوخی می کرد. / سوداگران: مشتریان / دکان ، سوداگران: قافیه
قلمرو ادبی: طوطی نگهبان دکان بود و با همه ی مشتریان شوخی می کرد.
- ۳- در خطاب آدمی، ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بدی
قلمرو زبانی: خطاب: سخن / ناطق: سخن گو / حاذق : ماهر.
قلمرو فکری: هنگام سخن گفتن با انسان ها بسیار خوش سخن بود ، و در آواز خواندن بسیار مهارت داشت. (بهتر از همه می خواند)
- ۴- جَست از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت
قلمرو زبانی: جَست: پرید. (بُن مضارع : جَه) صدر : بالا
قلمرو فکری: طوطی از بالای دکان پرواز کرد و در این هنگام شیشه های روغن گل را شکست و روغن ها را ریخت.
- ۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ ، خواجه وش
قلمرو زبانی: خواجه اش : صاحب طوطی. / خواجه وش: کدخدا منش (وش : پسوند شباهت است مانند « مهوش » یعنی مانند ماه.)
قلمرو فکری: صاحب طوطی (مرد بقال) از خانه آمد به دکان آمد و در دکان بزرگانه ، با خیال آسوده (بی خبر) نشست
- ۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد ، گشت طوطی کل ز ضرب
قلمرو زبانی: جامه : لباس / کل: بی مو ، کچل. / ضرب: ضربه
قلمرو فکری : ناگهان دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است، از شدت عصبانیت بر سر طوطی زد و طوطی تمام مو های سرش ریخت.
- ۷- روزکی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو فکری: طوطی چند روز حرفی نزد مرد بقال بسیار پشیمان بود و آه می کشید (که چرا طوطی حرف نمی زند).

۸- ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ کآفتاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی: ریش برکندن: بسیار ناراحت بودن دریغ: افسوس (شبه جمله) میغ: ابر

قلمرو ادبی: آفتاب نعمت: تشبیه (نعمت مانند آفتاب گرما بخش و زیباست) آفتاب نعمت: باهم و یکجا استعاره از طوطی.

آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

قلمرو فکری: مرد بقال بسیار ناراحت بود و پیوسته می گفت: صد دریغ و افسوس که طوطیم از دست من رفت

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان»

قلمرو ادبی: دستم شکسته بود: کنایه از ناتوانی در انجام کاری

قلمرو فکری: ای کاش آن لحظه ای که بر سر طوطی می زدم دستم شکسته می شد و این کار را نمی کردم.

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را تا بیاید نطق مرغ خویش را

قلمرو زبانی: درویش: فقیر و بیچاره نطق: سخن مرغ: طوطی

قلمرو فکری: به هر درویش و بیچاره ای صدقه می داد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

۱۱- بعد سه روز و سه شب، حیران و زار بر دکان بنشسته بُد، نومیدوار،

قلمرو فکری: بعد از سه روز که متعجب نالان و ناامیدانه در دکان نشسته بود ...

۱۲- می نمود آن مرغ را هر گون شگفت، تا که باشد کاندرا آید او به گفت

قلمرو زبانی: شگفت: شکلک در می آورد، کارهای خارق العاده

قلمرو فکری: برای طوطی کارهای شگفت آمیز نشان می داد تا شاید طوطی سخن بگوید.

۱۳- جولقی ای ای سر برهنه می گذشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی: جولقی: ژنده پوش، درویش

قلمرو فکری: درویشی با لباس های کهنه و خشن از آن جا عبور می کرد در حالی که سرش از اصلا مو نداشت.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: «هی، فلان!

قلمرو زبانی: اندر گفت: به سخن / در زمان: فوراً / بانگ: فریاد / هی: شبه جمله / فلان: فلانی

قلمرو فکری: طوطی فوراً شروع کرد به سخن گفتن و فریاد زد: ای فلانی با تو هستم ...

۱۵- از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو فکری: ای آدم بی مو تو چرا کچل شده ای؟ مگر تو هم شیشه های روغن را ریخته ای؟

۱۶- از قیاسش خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو زبانی: قیاس: نتیجه گیری / خلق: مردم / صاحب دلق: درویش

قلمرو فکری: مردم از مقایسه طوطی خندیدند چرا که طوطی تصوّر می کرد آن مرد درویش هم مثل خودش است.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه بآند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی: قیاس: مقایسه / نبشتن: نوشتن

قلمرو فکری: کار انسان های پاک را با خودت مقایسه نکن؛ اگر چه این سنجش همانند نوشتن کلمه شیر (درنده) و شیر (

شیر نوشیدنی) باشد. (به ظاهر این دو کلمه شبیه هم هستند اما معنایشان متفاوت است)

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق، آگاه شد

قلمرو زبانی: جمله : همه / زین سبب : به این دلیل

قلمرو ادبی:عالم : مجاز از مردم ابدال: مردان کامل (ابدال جمع مکسر سه کامه است : بَدَل ، بَدَل ، بدیل)

قلمرو فکری : همهٔ مردم روی زمین به همین دلیل گمراه شدند و تعداد کمی از انسانها از احوال مردان خدا آگاهی یافتند.

۱۹- هر دو گون زنبور خوردند از محل / یک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

قلمرو زبانی:زنبور عسل: انسان خوب و آگاه / زنبور وحشی : انسان جاهل و ناآگاه

قلمرو فکری :هر دوگونه زنبور (زنبور عسل ، زنبور وحشی) از یک محل تغذیه کردند ولی نتیجه ای متفاوت در پی داشت ، گونه ای عسل و گونهٔ دیگر وسیلهٔ زهر به وجود آمد.

۲۰- هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و ، زان ، مشک ناب

قلمرو زبانی:سرگین: فضله ی چهار پایان / مُشک: ماده ی خوش بو که از ناف آهو به دست می آید.

قلمرو فکری :دو گونه آهو از یک نوع گیاه و آب تغذیه کردند اما از یکی فضله و از دیگری مادهٔ بسیار خوشبو حاصل شد.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و ، آن پر از شکر

قلمرو فکری :هر دو نی ، از یک جا آب خوردند ولی یکی خالی از شکر و دیگری پر از شکر است

۲۲- صد هزاران این چنین اشباه بین / فرقاشان هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی: اشباه: شبه ماندها ، (اشباح : شَبَح، سایه ها)

قلمرو ادبی: اغراق

قلمرو فکری :هزاران گونه مثال این چینی وجود دارد که در ظاهر یکی بوده و میان آن ها فرق بسیار وجود دارد.

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست.

قلمرو ادبی:جناس: دست ، هست

قلمرو فکری :به دلیل آن که شیاطینی با چهرهٔ آدمی وجود دارند؛ بنابر این نباید با هر کسی دوستی کرد.

ابلیس آدم روی: کسی که باطن پاکی ندارد اما در ظاهر خود را آدم خوبی نشان می دهد.

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید:

ابر (میغ) آسوده (فارغ) / چیره دست (حاذق) / مردان کامل (ابدال)

۲- در بارهٔ کاربرد کلمهٔ « را » در بیت زیر ، توضیح دهید:

هدیه ها می داد هر درویش را / تا بیابد نطق مرغ خویش را

مصراع اول: به(حرف اضافه) / مصراع دوم : نشانهٔ مفعول

۳- در بارهٔ تحوّل معنایی کلمهٔ « سوداگران » توضیح دهید.

سوداگران در قدیم به معنی مشتریان و خریدار و فروشنده بوده است و در زمانی تاجران با چهره مثبت ؛ اما امروزه بیشتر جنبه منفی به خود پیدا کرده است.

۴- پسوند « وش » در کلمه « خواجه وش » به چه معناست ؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند ، بنویسید. مثل و مانند . مهوش ، پریوش

قلمرو ادبی:

۱- کنایه ها را در بیت هشتم (ریش برمی کند...) بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید. ریش کندن : ناراحت شدن / آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

۲- موثرترین شیوه ای که مولوی در « مثنوی معنوی » از آن بهره می گیرد « تمثیل » است . تمثیل به معنای « تشبیه کردن » و « مثل آوردن » است و در اصطلاح ادبی ، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش ، حکایت ، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد. اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده ، توضیح دهید.

۳- در بیت ششم درس ، کلمات « چرب » و « ضرب » در یک حرف اختلاف دارند و آرایه « جناس ناهمسان » (ناقص) را در بر دارند. کلماتی نظیر « روان » (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، « جناس همسان » (تام) را پدید می آورند؛ مثال:

«گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان» فردوسی

روان/ روان : جناس همسان جو/ بو : جناس ناهمسان

از متن درس ، نمونه ای برای انواع جناس بیابید. خلق، دلق / دست ، هست / زبان ، زمان / شیر، شیر.
قلمرو فکری :

۱- بیت زیر ، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

« هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر »

انسان ها ظاهری یکسان دارند اما یکی یکی مرد خدایی است و دیگری نیست. از ظاهر نباید قضاوت کرد

۲- مولوی در بیت زیر ، آدمی را از چه چیزی بر حذر می دارد؟

« چون بسی ابلیسِ آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست » به ظاهر انسان ها نباید فریفته شد

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید:

معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بُت یافته است

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت، صدر خویش عطار

عطار معتقد است که با تابش نور معرفت هر کس به تناسب استعداد خود آگاه خواهد شد اما مولوی فرق بین انسان آگاه و ناآگاه را راه هفتاد ساله و ناممکن می داند. عطار امیدوار تر است اما مولوی ناامید.

گنج حکمت

کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطُّف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟».

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلِّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد».

اخلاق محسنی،

حسین واعظ کاشفی

قلمرو زبانی: بر سبیل تَلَطُّف: با نرمی و مهربانی آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد

آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد

چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالایق و پست که درشتی و ستم می کند، ناتوان گشته ای و ملایمت نشان می دهی؟

از کوزه همان برون تراود که در اوست:

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست و آن کس که نکو گفت مرا خود نیکوست

حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در اوست

شیخ بهایی

درس پانزدهم:

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

درس شانزدهمخسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلّم برای خواندنِ انشا خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها « اجرا می‌کرد » و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

قلمرو زبانی: ارتجالاً بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ
قلمرو ادبی: کنایه: « مثل شاخ شمشاد » کنایه از « شاد و خوشحال ». / تشبیه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حس آمیزی

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب‌الصّبیان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی: تقریر: بیان کردن، بیان
 یک روز میرزا مسیح خان، معلّم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفترانشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتّی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

قلمرو زبانی: دسته مفتولی: دسته سیمی. / زنگاری: منسوب به زنگار، سبز رنگ / ملتفت: متوجه

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در گنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

قلمرو زبانی: دی: دیروز / سرا: خانه / می‌شدم: می‌رفتم / برزن: محله / بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد

قلمرو ادبی: کنایه: «برانگیخته اند» کنایه از «جنگ و دعوا می‌کردند»

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

قلمرو زبانی: محاوره: گفت و گو

قلمرو ادبی: کنایه: «چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ» نمونه‌ای کوچک از شیرین‌کاری‌های گوناگون.

حس آمیزی: «چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ» نمونه‌ای کوچک از شیرین‌کاری‌های گوناگون. حس‌آمیزی (خوشمزگی: چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی: مخدول: خوار شده / استرحام: طلب رحم

قلمرو ادبی: «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی / غالب: چیره دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی: جستم: پریدم / دشنه: خنجر بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم / هلیم: نوعی غذا، مُمال هلام.

قلمرو ادبی: تشخیص: خروس سنگدل

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

قلمرو ادبی: کنایه: «به دل راحت نشستم» کنایه از «با آسودگی»

قلمرو فکری: فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش

قلمرو ادبی: کنایه: «دمی آب خوردن» کنایه از «لحظه ای راحت بودن» / مصراع دوم: کنایه از «عمر طولانی»

قلمرو فکری: لحظه‌ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بد اندیش بهتر است از عمری طولانی همراه با نگرانی. میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فرو برد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این‌ها گذشته اصلاً به چه حق خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی: دوات: مرکب / کُرک: پشم.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت. مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق‌نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی: تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه

قلمرو ادبی: کنایه: «کمیتش لنگ بود» کنایه از «مشکل داشت».

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آن‌ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسری اش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشاند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت اما به قول نظامی «خشت می زد». زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

قلمرو ادبی: کنایه: «خشت زدن» کنایه از «پُر حرف بودن».

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از برِ کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!» . میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمرو زبانی: شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی، گوشه‌ای از دستگاه شور. / عتاب: سرزنش کردن. / دانگ: بخش، یک ششم چیزی. شش دانگ: تمام و کمال
«أشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را، کژ طبع جانوری»
قلمرو فکری: شتر با شعر خوانی عرب، به وجد و شور می‌آید (شاداب می‌شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی.
مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود.

قلمرو زبانی: ادیب: ادب دان / صاحب‌دل: عارف، آگاه
قلمرو ادبی: دم برنیاورد: کنایه از حرف نزد
یک روز خسرو بر خلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بُته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی: مألوف: آشنا، مأنوس
قلمرو ادبی: کنایه: «آفتاب از کدام سمت برآمده» کنایه از «چه اتفاقی افتاده»
زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلّم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دورانِ ناصرالدّین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتم.

خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقّاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی، دستت خیلی قوّت داره!»

قلمرو زبانی: ضمایم و تعلیقات (ضمایم جِ ضمیمه و تعلیقات جِ تعلیقه): وابسته‌ها و پیوسته‌ها و در این متن مقصود نشان‌های ارتشی است.

/ از روی طبیعت کشیده‌ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده‌ام. / دستت خیلی قوّت داره: مهارت داری.

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرتابجات». معلوم شد مادر بزرگش مربّا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربّای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش‌رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربّا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سرانگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذّت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر» که شکر نعمت نعمت افزون کند.

قلمرو زبانی: رهاورد: هدیه / باب دندان: مطابق میل / بالا کشید: خورد
گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملّی برود ... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیلۀ من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خودرؤ و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

قلمرو زبانی: فیاض: بخشنده، فیض دهنده / اوان: وقت، هنگام، دوران / مطربی: نوازندگی و خوانندگی / خودرؤ: خود رأی، خود سر
خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سنّ و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره‌های دیگرش همه عالی و معدّل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکي و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند. ولی چه سود که «حسودان تنگ‌نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهُو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلّی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به

منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مُنْکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

قلمرو زبانی: فرو کوفت: شکست داد. / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / مرد میدان نبود: ناتوان بود / منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو / معاصی: چِ معصیت / منْکَر: زشت، ناپسند - مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد مثل شراب.

قلمرو ادبی: تشبیه: منجلاب فساد (فساد مانند منجلابی است) روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون‌گرم با سردی و بی‌مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پُر فروغش چون چشمه‌های خشک‌شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیرهٔ تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

قلمرو زبانی: تکیده: لاغر و باریک اندام. قلمرو ادبی: سیه‌روزی: تناقض (پارادوکس) / شیر، شیر: جناس از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: «داد زن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول». فهمیدم گر هم شده‌است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده‌است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست».

گفتم: «خانه‌ات کجاست؟»

قلمرو زبانی: - گویی از ته چاه در می‌آمد: به سختی شنیده می‌شد. — من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می‌گویی. — می‌تراوید: می‌چکید (مثل چکیدن آب) قلمرو ادبی: زهر خند: حسّ آمیزی آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بَرَدش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خدا حافظی، راه خود را گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی‌سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی: - پلاس: جامه ای کم‌ارزش، گلیم درشت و کلفت.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک « معادل معنایی » و یک « هم آوا » بنویسید:

قضا : معادل معنایی: تقدیر هم آوا: غذا ؟ غذا

مغلوب: معادل معنایی: تسلیم هم آوا : مقلوب

۲- از متن درس ، هفت واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

مخذول ، استرحام ، بدسگال ، وقار ، طمأنینه ، الزام ، غالب

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله ، نمونه های مناسب بیابید.

ساده : از همه درس های حفظی بیست می گرفت.

مرکب: همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید:

الف) باب دندان بودن : مطابق میل بودن

ب) سپر انداختن : تسلیم شدن

ب) مرد میدان بودن: توانایی کاری داشتن

ج) لنگ بودن گمیت : ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی ، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است ؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن درس بیابید.

۳- آوردن بخشی از آیه ، حدیث ، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام « تضمین » می گویند. نمونه ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری:

۱- در باره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید:

با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتابی بدین بزرگی را لگه ای ابر ناپدید کند

سنایی

هم نشینی با انسان های بد ، آدمی را به انحراف می کشاند و باعث سقوط و نابودی او می شود.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هر یک با کدام قسمت از متن درس ، ارتباط معنایی دارند؟

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایّام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشمه های خشک شده ، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلّتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش

پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: «داد زن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول». فهمیدم گر هم شده‌است

۳- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رساندید؟

۴-

روان خوانی:

طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می‌دوید.

سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: «من بروم و آن بز را از مرد بدزدم».

دیگری گفت: «این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد».

دیگری گفت: «این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم».

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می‌جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.

آن دیگر بر سر کوچهٔ تنگ، استاده بود. چون آن مرد پرسید، گفت: «طُرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دُنبِ خر بسته است».

آن مرد درنگریست، بز را ندید، فریاد کرد که: «بز را که دید؟»

طرّار دیگر گفت: «من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد».

آن مرد گفت: «ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز بطلبم».

طرّار گفت: «بر خود منت دارم، و من مؤدّن این مسجدم و زود باز آی».

آن مرد به طرف کوی فرو رفت، طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامهٔ او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر چاه بنشست، چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می‌کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می‌نمود.

آن مرد او را گفت: «ای خواجه، تو را چه رسیده است؟ خر و بز من برده اند و تو فریاد می‌کنی؟»

طرّار گفت: «صندوقچهٔ ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی‌توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچهٔ من از این جا برآوری».

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

طرّار جامه و دستار بر گرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست . و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت . چون به بالا آمد ، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: « چرا چنین می کنی ، مگر دیوانه شدی؟ »

گفت : « نه ، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند. »

لطایف الطوایف ، فخرالدین علی صفی

قلمرو زبانی: جلاجل: زنگ ، زنگوله طرّار: دزد موضع خالی یافت: مکان را خالی از مردم دید کوچه تنگ: کوچه کم عرض

دُنب: دُم طرفه: عجیب ، شگفت آور در این کوچه فروشد: در این کوچه به سمت پایین می رفت

بر خود منت دارم: احسان شما را بر خود می پذیرم تو را چه رسیده است؟: برای تو چه اتفاقی افتاده است؟

در این چاه نمی توانم شد: نمی توانم داخل این چاه شوم دستار: عمامه ، سربند ملال گرفت: مرد به ستوه آمد پاس خود می دارم: از خود مراقبت می کنم.

درک و دریافت:

۱- به نظر شما ، چرا شخصیت اصلی قصّه ، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

درس هفدهم

سپیده دم

تو را « جنوب » نامیدم

قلمرو فکری: ای سرزمین جنوب لبنان ، تو را به این دلیل « جنوب » گفتم

ای که ردای حسین را بر دوش

قلمرو زبانی: ردا: بالا پوش ، جُبّه

قلمرو فکری: که ادامه دهندهٔ آرمان های امام حسین (ع) هستی

و خورشید کربلا را در بر داری

قلمرو ادبی: استعاره: « خورشید کربلا » استعاره از امام حسین (ع)

قلمرو فکری: و امام حسین (ع) روشنی بخش اهداف تو است

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

قلمرو ادبی: استعاره: «سرخ گل» استعاره از «امام موسی صدر»

قلمرو فکری: ای امام موسی صدر، که در راه رسیدن به اهداف بلند، فداکاری کرده ای

ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین

پیوند خورده ای

قلمرو زبانی: برین: اعلی، بالایی

قلمرو فکری: ای امام موسی صدر، که توانستی انقلاب زمینی (مبارزه با اشغالگران) رنگ بوی آسمانی (خدایی) ببخشی.

ای سرزمینی کز خاکت

خوشه های گندم می روید

قلمرو فکری: تو از کدام سرزمین قیام کردی؟ از سرزمینی که سرشار از برکت و سرسبزی است

و پیامبران بر می خیزند

قلمرو فکری: و این نشانه مقدس بودن سرزمین تو است که پیامبران از آن جا برخاسته اند.

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی: تشخیص: کشتی های صیادی مقاومت بکنند / مجاز: تمام لبنان حتی کشتی ها مقاومت می کنند

قلمرو فکری: تمام لبنان در ظلم ستیزی متحد هستند

ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای

قلمرو ادبی: تشخیص: ماهی مقاومت کند

قلمرو فکری: حتی ماهیان دریا آماده قیام علیه دشمن اشغالگر

ای دفتر های شعری که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی: تشخیص: دفتر های شعر مقاومت کنند

قلمرو فکری: در این سرزمین، تمام دفتر های شعر شاعران هم به مقاومت می پردازند

ای روز های عاشورا

قلمرو فکری: ای سرزمینی که همیشه شهدای زیادی را تقدیم می کنی.

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب صدا زدم که

تو را آب ها و خوشه ها

قلمرو فکری: حاصل خیز و با طراوت هستی

و ستاره غروب نامیدم

قلمرو فکری: تو مثل ستاره غروب ، راهنمای مبارزه با اشغالگران هستی

تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن

قلمرو زبانی: سپیده دم: وندی-مرکب

قلمرو فکری: تو سپیده دم پیروزی بر اشغالگران هستی

و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

قلمرو فکری: تو تمام لبنان آماده فدا کردن جان خود هستند

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم

قلمرو فکری: تو انقلابی به پا کردی بر خلاف باورهای غلطی که نباید با اشغالگران مبارزه کرد ، و شگفتی ساز شدی و باورها را

تغییر دادی

تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو فکری: تو ای سرزمین مقدس ، پاک و توانا هستی

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

قلمرو زبانی: سبزه: وندی (سبز+ ه) روزگاران: وندی (روز+ گار+ ان)

قلمرو فکری: تو در برابر سختی ها و مشکلات ، مانند سبزه زیبا و با طراوت هستی

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد

قلمرو زبانی: دیرین: قدیمی ، کهن

قلمرو ادبی: استعاره: خار (رنج و سختی)

قلمرو فکری: مقاومت و ظلم ستیزی تو سابقه ای طولانی دارد .

ای چون ستاره ، فروزان

قلمرو فکری: ای سرزمینی که در مبارزه با اشغالگران همانند ستاره ای می درخشی و راهنمای مبارزان هستی

ای چون شمشیر، درخشان

قلمرو فکری: ای سرزمینی که چون شمشیر همیشه درخشان بران هستی

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

قلمرو ادبی: کنایه: « بوسه بر دست زدن » کنایه از « تشکر کردن »

قلمرو فکری: تو قابل ستایش و تمجید هستی

بگذار گرد و خاک قدم هایت را بگیریم

قلمرو فکری: من با احترام گذاشتن به تو، تمام خستگی ها را از تنت بیرون می کنم

ای سرور باران ها و فصل ها،

قلمرو ادبی: بارن : نماد طراوت و رویش / فصل : نماد تغییر و دگرگونی

قلمرو فکری: تو برای ما رویش و طراوت می آوری و تو مرد تمام فصل ها (تغییرات) هستی

تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد

قلمرو فکری: تو عطری در میان غنچه ها هستی که فعلا ناشناخته ماندی

تو را پرستو نامیدم

قلمرو فکری: تو همانند پرستوی مهاجری هستی که برای ما آزادی را بشارت می آورد

ای سرور سروران!

قلمرو فکری: ای کسی که بزرگ همه هستی

ای برترین حماسه!

قلمرو فکری: ای کسی که برترین حماسه را خلق کردی (مقاومت در برابر اشغالگران)

دریا متنی نیلگون است

که علی آن را می نویسد

قلمرو فکری: دریا حاصل حرکت یک جمع است علی آغازگر راه (آزادی) است.

و مریم هر شب ، روی شن ها

به انتظار مهدی می نشیند

قلمرو فکری: تو زنان لبنان در انتظار عدالت هستند

و گل هایی را می چیند

که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو فکری: تو زنان لبنان از ثمره خون شهیدان بهره مند می شوند.

تاریخ روزی ، روستای کوچکی را

از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد

قلمرو فکری: تاریخ همیشه نام روستای کوچکی را به یاد خواهد داشت

که « معرکه » خوانده می شود.

قلمرو ادبی: ایهام: معرکه : الف) میدان جنگ ب) نام روستا

قلمرو فکری: که نام آن معرکه است.

روستایی که با « صدر » ش ؛ با سینه اش

از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

قلمرو ادبی: ایهام : صدر : الف) نام روستا ب) امام موسی صدر ج) سینه

قلمرو فکری: روستایی که با امام موسی صدر ، برای دفاع از شرافت سرزمین و انسانیت قیام کرد

سرورم ! ای سرور آزادگان !

قلمرو فکری: آقایم ، ای سرور آزادگان

در زمانه سقوط و ویرانی

جز تو ، کسی نمانده است.

قلمرو فکری: در زمانه ای که همه در برابر اشغالگران تسلیم شده اند و به فکر خود هستند ، تنها تو هستی که پرچم مبارزه را

برافراشته ای و نجات بخش ما هستی.

که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد

قلمرو فکری: این تو هستی که به ما زندگی می بخشی و امیدوارمان می سازی

جز تو کسی نمانده است.

مگر تو!

مگر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو فکری: پس همچنان به ما امید ببخش

« سمفونی پنجم جنوب » نزار قبانى (۱۹۸۸-۱۹۲۳م)

(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به نمونه های زیر ، توجه کنید:

بر پایه تناسب (همبستگی) بر پایه هم معنایی (مترادف)

دوستی	محبت	گل	گلستان
لطف	مهربانی	پروانه	بلبل
افت			

اکنون برپایه نمونه های داده شده ، نمودارهای زیر را کامل کنید:

(الف) تناسب		(ب) ترادف	
بهشت		عفو	
لاله زار	عطر	سرخسری	سختوت
گل		کرامت	جوانمردی
		بخشنندگی	

۲- از میان موارد زیر ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید ؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.

ستاره غروب (ترکیب اضافی ، هسته ستاره) ، سرور آزادگان (ترکیب اضافی ، هسته : سرور) ، مسافر دیرین (ترکیب وصفی ، هسته : مسافر) ، ماهی دریا (ترکیب اضافی ، هسته : ماهی) ، برترین حماسه (ترکیب وصفی ، هسته : حماسه)

۳- در مصراع زیر ، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

« پس ، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای »

پس (قید) درهای امید و روشنایی (گروه مفعولی ، در : هسته - امید : مضاف الیه - روشنایی : معطوف به مضاف الیه) روی (متمم) ما (مضاف الیه) بگشای (فعل)

قلمرو ادبی:

۱) مصراع های زیر را با توجه به آرایه های « تشخیص ، کنایه و تشبیه » بررسی کنید.

- ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران (تشبیه : چون سبزه بر آمده . روزگاران چون دفتر است)

- ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید! (تشخیص)

- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست. (کنایه : بوسه زدن : قابل ستایش بودن)

۲) کدام واژه مشخص شده ، « استعاره » به شمار می آید ؟ مفهوم آن را بنویسید.

« ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره ، فروزان » خار : استعاره از درد و رنج و سختی

۳) شاعر ، « باران ها » و « فصل ها » را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

باران : نماد طراوت و سرزندگی فصل ها : نماد تغییر و دگرگونی

۴) کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آن که به تداعی معانی کمک می کند، سبب زیبایی و دلنشینی سخن می شود و آرایه «مراعات نظیر» را پدید می آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری (سعدی)

از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید. باران، عطر، غنچه کشتی، ماهی، دریا، صیادی
قلمرو فکری:

۱) دریافت خود را از سروده زیر بنویسید:

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای.»

به انقلاب مردم لبنان علیه اشغالگران رنگ و بویی خدایی بخشیدی

۲) در سروده زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت / خوشه های گندم می روید / و پیامبران بر می خیزند.»

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان

ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟ اشاره به طبیعت و سرشتی است که این سرزمین ها دارند همان گونه که گندم از زمین سر بر می آورد پیامبران نیز از این سرزمین برانگیخته شده اند.

۳) از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید:

«تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم.»

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

۴) قبّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری...»

اهداف حسینی داری و امام حسین (ع) راهنمای تو است

۵)

گنج حکمت

مزار شاعر

تیمور لنگ ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرّین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت ، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور ، پس از آنکه شهر توس را گشود ، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند ؛ زیرا فردوسی ، شاعر ایرانی ، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید ، خواست که قبرش را بگشایند:

« مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ ، مزار کشور گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس ، از راه قره قورم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش ، چنگیز ، در معبدی آهنین آرمیده است- روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود ، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چنین نهاده بودند ، برداشتند. ولی تیمور ناگهان برخود لرزید و روی برگردانید:

« گور ستمگر غرق در خون بود».

فرانسوا کوپه

قلمرو زبانی: لگام: دهنه ، افسار زرّین : طلایی نیا: جد ، پدر بزرگ زائر: زیارت کننده

درس هجدهم:

عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی ، دلم می خواهد که این کتاب ، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب ، به خود پردازی.

قلمرو فکری: مفهوم این بند: بهره گیری از کتاب برای خود شناسی

ناتانائیل ، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار بازمی گرداند.

خدا در همه جا هست ؛ در هر جا که به تصوّر درآید ، و « نایافتنی » است ، و تو ناتانائیل ، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی ، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل ، هم چنان که می گذری ، به همه چیز نگاه کن ، و در هیچ جا درنگ مکن . به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست . ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد ، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی .

قلمرو فکری: - عدم توانایی شناخت خدا - ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد: آرزو می کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتانائیل ، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت . اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

قلمرو فکری: مفهوم این بند : رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد - اعمال ما ما را می سوزاند: کارهای ما سبب رنج و آزار ما می شود.

نیکوترین اندرز من این است : « تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه ! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران ، صاف و روشن است.

ناتانائیل ، با تو از انتظار سخن خواهم گفت . من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید ، انتظار اندکی باران . گرد و غبار جاده ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک برمی داشت ، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید . ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند . چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتّی رنگ هوس به خود نگیرد ، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید ، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه ؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

قلمرو فکری: مفهوم این قسمت : همه پدیده ها در انتظار هستند

شگفتا ! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای !

ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی دریافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو می رود؛ و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید. سرچشمه همه ددرهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری. حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را نمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

قلمرو فکری: مفهوم: شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها

برای من « خواندن » این که شن های ساحل نرم است، بس نسیت؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند ... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواست به باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

مائده های زمینی و مائده های تازه، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- کدام واژه ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲- در زبان فارسی، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم؛ مانند « آی، ای، یا، ا » به این واژه ها « نشانه ندا » می گوئیم؛ اسمی که همراه آنها می آید، « منادا » نام دارد؛ مانند: « ای خدا » گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:

- « ناتانائیل، من به توشور و شوقی خواهم آموخت. »

منادا متمم متمم مفعول

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

« آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند. چمنزار ها غرق در شبنم بودند.»

تشخیص (آسمان در انتظار باشد) - تناسب (آسمان و ستاره - چمنزار و شبنم) کنایه (رنگ باختن : محو شدن)

۲- در بند چهارم از متن درس، یک « کنایه » بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری :

۱- نیکو ترین اندرز نویسنده چیست ؟ در باره آن توضیح دهید. بار بشر را بر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره « انتظار » چه دیدگاهی دارد؟ همه پدیده ها در انتظار هستند

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام بخش از متن درس ، تناسب معنایی دارد؟

- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

- بسوز ای دل که تا خامی ، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش ، کسی را بوی عود آمد مولوی

اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

- غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را فروغی بسطامی

آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست

۴- کدام عبارت درس ، به مفهوم آیه شریفه « لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ » (انعام ، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵- جمله « ای کاش ، عظمت در نگاه تو باشد»، را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

« چشم ها را باید شست ، جور دیگر باید دید».

در هر دو متن می گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می دهد . تغییر را باید از خود شروع کرد. پدیده ها ذاتاً زیبا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من « خواندن » این که شن ساحل ها نرم است ، کافی نیست ؛ می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که قبل از آن احساسی نباشد ، برای من بیهوده است». تجربه شخصی

۷-

روان خوانی

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند ، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه ، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد ؛ در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او پیامزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد ، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که : « برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه ، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را مو به مو اجرا نمود» آنان گفتند که « این ، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است.» برخی دیگر گفتند که « از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده ، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد.» گروه سوم معتقد بودند که « چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند ، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد.» چهارمین گروه گفتند که « رایزان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند ؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این تنها از جادوگران برآید. پس برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.»

پاسخ فرزنانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اوّل گفتند که: «او بیش از همه، به دستیاران حکومتی نیازمند است.» گروه دوم براین عقیده بودند که: «وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد.» گروه سوم گفتند که: «او به پزشکان خود از همه محتاج است.» و گروه چهارم معتقد بودند که: «نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.»

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها، گروهی «دانش اندورزی» را مهم ترین کار جهان دانستند؛ گروهی دیگر «چیره دستی در نظام» را و گروه سوم: «پرسش خداوند» را.

چون پاسخ ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش هایش با راهبی رای زند که در فرزنانگی نام آور بود.

راهب در جنگل زندگی می کرد، هیچ جا نمی رفت و تنها فروتنان را نزد خود می پذیرفت. پس، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه اش باچه می بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت. و باز بی درنگ به کندن کُرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می برد و اندکی خاک بر می داشت؛ به دشواری نفس می کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرازنه، نزد تو آمده ام که به سه پرسشم پاسخ دهی:» یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همّت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کُرت را از سر گرفت.

تزار گفت: «خسته شده ای، بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار از کندن دو کُرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد، اما از جا برخاست؛ به طرف بیل

رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعتی دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد ، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی ، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت : « نگاه کن ، کسی دارد آنجا می دود . بیا ببینیم کسیت.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست ؛ ناله ای آهسته سر داد و از هوش رفت.

تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را در آورد؛ او زخمی بزدگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس پاره های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

وقتی جریان خون متوقف شد ، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست . تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع ، آفتاب غروب کرد و عوا خنک شد. تزار به کمک راهب ، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند . مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت . تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود . صبح روز بعد که از خواب بیدار شد ، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیسیت؛ پس با چشمانی جویالو را ورنانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می کند ، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت : « تو را نمی شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی یابم.»

مرد گفت : « تو مرا نمی شناسی اما من تو را می شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها نزد راهب آمده ای ؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشم اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد . وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت ، به محافظانت برخوردم که مرا

شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی بستی ، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات داد.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی ، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرش گفت که « همراه او برگردند» و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد ، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می خواست پیش از بازگشت ، یکبار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه ای که روز پیش بسته بود ، زانو زده بود و در گرت ها سبزی می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت : « ای فرزانه مرد ، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»

راهب ، همان طور که چُمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت : « همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»

تزار گفت : « چطور؟»

راهب گفت : « اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها ، تنه‌ایم گذاشته بودی ، آن شخص به تو حمله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس ، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تو می بایست به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس ، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد ، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرارسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی ، بدون آشتی با تو می مرد. پس ، مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن « حال » است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او رو به رو شوی یا نه و مهم ترین کار ، نیکی کردن به اوست ؛ زیرا انسان ، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش ، تولستوی

درک و دریافت

۱- کدام شخصیت داستان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت ؟ چرا ؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

الهی

الهی ، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی ، دریاب که می توانی.

الهی، عاجزم و سرگردانم ؛ نه آنچه دارم ، دانم و نه آنچه دانم ، دارم.

الهی ، در دل های ما جز تخم محبّت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر کِشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف ، ما را دست گیر و به کَرَم ، پای دار.

الهی ، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری